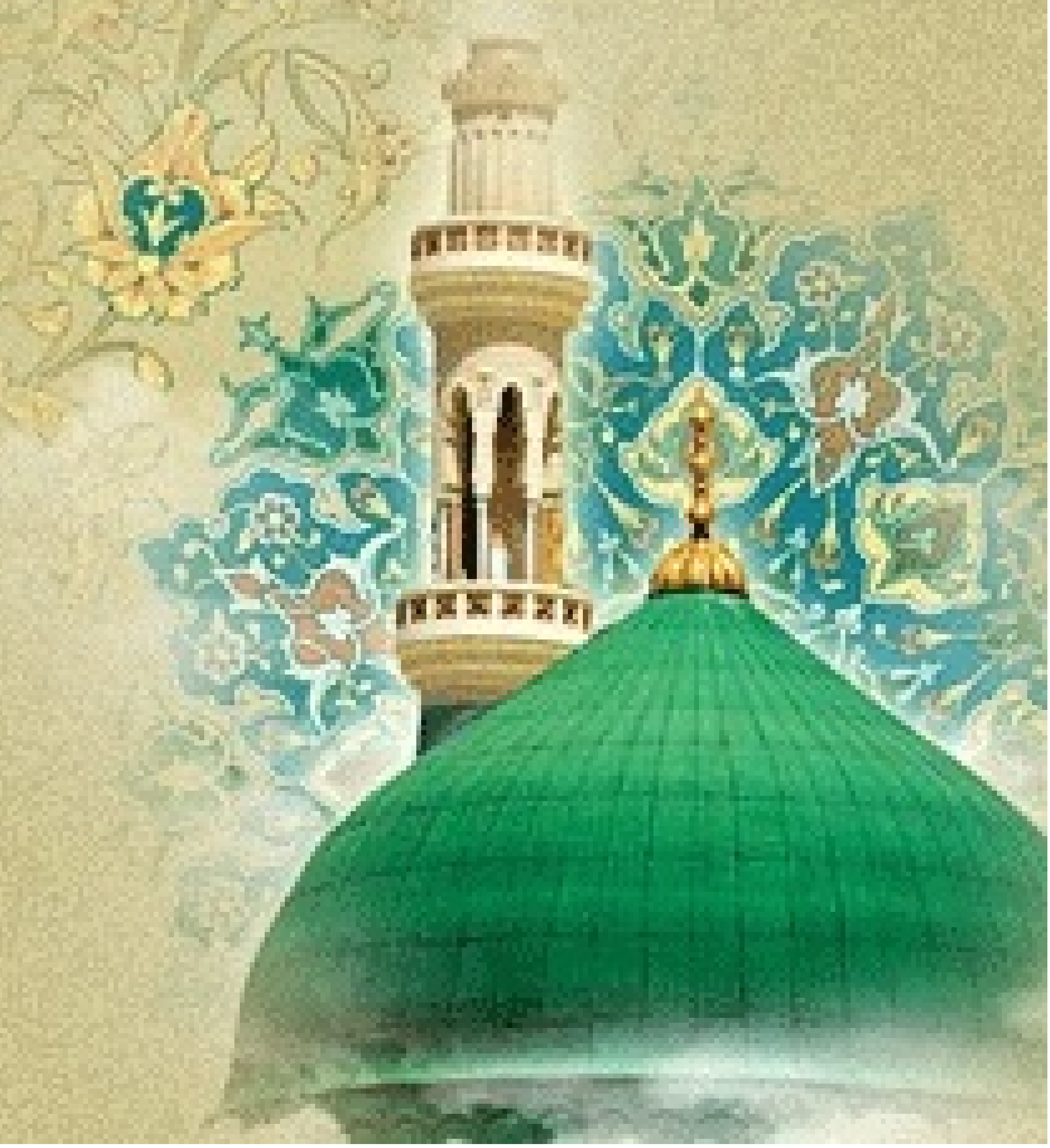
زندگانی
پیامبر اکرم (ص)



بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم

نویسنده:

مجله حوزه

ناشر چاپی:

مجله حوزه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

زندگانی پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم

مشخصات کتاب

نویسنده : مجله حوزه

ناشر : مجله حوزه

مقدمه

در عام الفیل (سالی که سپاه ابرهه به قصد تخریب خانه خدا به مکه هجوم آوردند) قادر متعال از نسل اسماعیل پیامبر (علیه السلام) و از صلب پدرانی مؤمن و موحد و مادرانی پاک، فرزندی به دنیا آورد که قرار بود با ابلاغ آخرین شریعت الهی، بزرگترین تحول را در تاریخ بشریت ایجاد کند، و مکتبی حیات بخش و انسان ساز را به تشنگان معرفت و عدالت عرضه نماید.نام پدر این کودک، عبدالله و نام مادرش آمنه بود.پس از تولد نوزاد، طی مراسمی خاص، نام محمد را (که پیش از آن کمتر سابقه داشت) برای او برگزیدند.این نام را عبدالمطلب جد پیامبر انتخاب کرد و مادرش، نام احمد را برگزید و در قرآن به هر دو نام اشاره شده است. [۱] .پدر او بنابر آنچه مشهور است، پیش از ولادت محمد از دنیا رفت.تربیت و نگهداری کودک را عبدالمطلب، جد او و پس از وی ابوطالب، عموی ایشان متکفل شدند.کودک سه روز از مادر شیر خورد.پس از آن، وی را به ثویبه، کنیز ابولهب - عموی پیامبر- سپردند.او چهار ماه کودک را شیر داد، سپس وی را به حلیمه سعدیه سپردند و او آخرین دایه حضرت بود.محمد (ص) در سرزمین سخت و خشن عربستان رشد و کمال یافت.سرزمینی با مردمی خرافی، بت پرست، متعصب، جاهل و نادان؛ مردمی که دختران را زنده‌به‌گور می‌کردند و گاه به خاطر تعصبات بیجای قبیله‌ای، سالها با یکدیگر می‌جنگیدند.اگر شتر یک قبیله وارد سرزمین قبیله دیگری شده و کشته می‌شد، همین برای آغاز جنگی بزرگ کافی بود! هر خانواده و قبیله‌ای برای خود بتی داشت، آنان از سنگ، چوب و حتی از خرما بت می‌ساختند و هنگام گرسنگی و قحطی خدای خود را می‌خوردند! پیش از بعثت، در میان مردم مکه فقط ۱۷ نفر و در میان مردم مدینه فقط ۱۱ نفر باسواد بودند.کعبه که پایگاه توحید و مرکز یکتاپرستی است، به بتخانه و محل آویختن اشعاری پوچ و بی‌محتوا در وصف زن و شراب و.تبدیل شده بود.آثار خداپرستی محو و رذایل، فضایل و فضایل انسانی، رذایل به شمار می‌آمدند، ولی نور فطرت در دل این مولودپاک روشن بود.در چهار سالگی هنگامی که به رسم جاهلیت به گردن طفل مهره‌هایی آویختند تا از شر دیوهای صحرا محفوظ بماند(!) کودک مهره‌ها را از گردن درآورد و فرمود: مادر جان! خدای من که پیوسته با من است، نگهدار و حافظ من می‌باشد.در سنین جوانی در سفری که به شام کردند، زمانی که با تاجری اختلاف پیدا کردند و تاجر از ایشان خواست تا به لات و عزی [۲] سوگند بخورد، فرمود: پست‌ترین و مبغوض‌ترین موجودات نزد من، همان لات و عزی است که تو می‌پرستی!.محمد در دوران جوانی چنان معروف و خوشنام و درستکار بود که به امین ملقب شد؛ و حتی در میان منازعات قومی، وی را به عنوان داور انتخاب می‌کردند.از جمله، هنگام نزاع بین قبایل عرب بر سر نصب حجرالاسود در محل خودش، که میانجیگری پیامبر، همه را مسرور ساخت و به مشاجره آنها خاتمه داد.در دوران جوانی مدافع سرسخت ضعفا و دشمن سرسخت ظالمان و ستمگران بود.محمد امین از امضاکنندگان پیمانی بود که به حلف الفضول شهرت داشت و این، پیمانی بود که جمعی برای احقاق حق ستمدیدگان، آن را امضا کردند و آن حضرت در ۲۰ سالگی در آن شرکت داشتند و به آن نیز افتخار می‌نمودند.از ایشان نقل شده است: در خانه عبدالله بن جدعان در پیمانی حضور یافتم که اگر در اسلام هم به مانند آن دعوت می‌شدم، اجابت می‌کردم.اسلام جز استحکام، چیزی به آن نیفزوده است.محمد در آن سن مدتی به چوپانی مشغول بود و گوسفندان اهل مکه را در سرزمین قرایط شبانی می‌کرد.امانت و حسن شهرت محمد سبب شد که خدیجه، دختر خویلد، از

ثروتمندان قریش و صاحب قافله‌های تجاری، وی را به استخدام درآورد.سپس پیشنهاد کرد که محمد ریاست قافله تجاری او را که به شام می‌رفت به عهده گیرد و در عوض، دو برابر بقیه مزد بگیرد و محمد امین نیز پذیرفت.پس از بازگشت، در سن ۲۵ سالگی با خدیجه بنت خویلد ازدواج کرد.خدیجه در آن وقت ۴۰ ساله بود، حاصل این ازدواج، دو پسر به نامهای قاسم و عبدالله و چهار دختر به نامهای رقیه، زینب، ام کلثوم و فاطمه (سلام الله علیها) بود که همه پسران قبل از بعثت درگذشتند.پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیش از بعثت، هر سال مدتی را در غار حرا به عزلت و تنهایی می گذراندند.در این مورد در نهج البلاغه علی (علیه السلام) آمده است: ولقد کان یجاور فی کل سنهٔ بحراء فأراه و لا یراه غیری: ایشان هر سال مدتی را در غار حرا می گذراند و من او را می‌دیدم و جز من، کسی او را نمی‌دید.(خطبه ۱۹۰).روزی آن حضرت در غار حرا مشغول عبادت بود که فرشته وحی نازل‌شد و لوحی در دست داشت، آن را در برابر ایشان گرفت و گفت: إقرأ یعنی بخوان.ایشان که امّی یعنی درس نخوانده بودند، فرمودند: من خواندن بلد نیستم فرشته وحی ایشان را بسختی فشرد و دوباره گفت إقرأ و باز همان جواب را شنید.برای بار سوم حضرت را فشرد و گفت: إقرأ این بار جواب شنید: چه بخوانم؟ فرشته وحی عرض کرد: إقرأ باسم ربک الذی خلق - خلق الإنسان من علق - اقرأ و ربک الأکرم - الذی علّم بالقلم - علّم الإنسان مالم یعلم: بخوان به نام پروردگارت، کسی که آفرید - انسان را از خون بسته آفرید - بخوان! و پروردگارت کریمترین موجودات است- کسی است که با قلم آموخت- به انسان آنچه را که نمی‌دانست، آموخت (سوره علق، آیات ۱ الی ۵)بدین سان آیات اول سوره علق بر حضرتش نازل شد.فرشته وحی سپس عرض کرد:ای محمد! تو رسول خدایی و من جبرئیلم.حضرت از کوه حرا فرود آمده، به منزل خدیجه بازگشت.چون به منزل وارد شد، خدیجه پرسید: ای محمد! این چه نوری است که در تو مشاهده می کنم؟ فرمود:این نور نبوت است.بگو: لا اله الا الله؛ محمد رسول الله! خدیجه عرض کرد: سالها است که من پیامبری تو را می‌دانم.سپس شهادتین را گفت و او اولین مسلمان بود.آنگاه پیامبر فرموند: من در خود سرمایی احساس می کنم، جامه‌ای به من بپوشان! سپس جامه‌ای پوشیده، خوابید.در این هنگام از جانب حق تعالی وحی آمد: یا أیها المدّثّر - قم فأنذر - و ربّک فکبّر: ای جامه به خود پیچیده - برخیز و انذار کن - و پروردگارت را به بزرگی یاد کن - سوره مدثر حضرت برخاسته، انگشت در گوش خود گذاشت و فرمود: الله أکبر، الله أکبر! بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) واضح بود، اسلام که همه را به برابری می‌خواند و تبعیضها و ثروت اندوزی‌ها و بهره‌کشی‌های ظالمانه را ممنوع می‌سازد، در مقابل خود، مخالفین بسیاری خواهد داشت، کسانی که حاضر به ازدست‌دادن منافع مادی و معنوی و امتیازات اجتماعی خویش نبودند، به‌یکباره و بدون زمینه‌سازی‌های قبلی نمی‌توان دعوت را علنی کرد.لذا مدت سه سال مخفیانه اسلام را تبلیغ می کردند.پس از خدیجه، علی (علیه السلام) ایمان آورد و اینها تا مدتی تنها کسانی بودند که با پیامبر نماز می‌خواندند.سپس، زید بن حارثه و به دنبال او سایر مردم ایمان آوردند و نام اسلام شیوع پیدا کرد.سه سال پس از بعثت پیامبر، طی دو مرحله، دستور علنی کردن دعوت به اسلام، از جانب حق تعالی ابلاغ شد.ابتدا دستور رسید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خویشاوندان نزدیک خود را دعوت کند.آیه و أنذر عشیرتک الأقربین: خویشاوندان نزدیکت را انذار کن (سوره شعراء، آیه ۲۱۴ در این باره نازل شده‌است).بدین منظور، جلسه‌ای تشکیل شد.در آن جلسه، علی (علیه السلام) که نوجوانی بود و ابولهب عموی پیامبر و سایر خویشاوندان حضور داشتند.حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) پس از ستایش خداوند و اعتراف به وحدانیت او دعوت خود را علنی کرد و از آنان خواست که به یگانگی خداوند و پیامبری ایشان اعتراف کنند تا رستگار شوند و فرمود: کدام یک از شما از من پشتیبانی می کند، تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ سکوت همه را فراگرفت.از میان جمعیت، تنها علی(ع) که در آن زمان ۱۳ یا ۱۵ ساله بود برخاست، و عرض کرد: ای پیامبر خدا من آماده پشتیبانی از شما هستم!.حضرت، ایشان را به نشستن امر کردند و تا سه بار تقاضای خود را مطرح نمودند و هر بار، این علی (ع) بود که دعوت پیامبر را اجابت کرد.آنگاه پیامبر (ص) فرمود: ای مردم! این جوان برادر و جانشین من است.به سخنان او گوش دهید و از وی پیروی کنید! جمعیت بپاخاستند و در حالی که از روی استهزاء می‌خندیدند، به

ابوطالب رو کرده، گفتند: به تو امر کرد که از پسرت اطاعت کنی!.در مرحله دوم این آیات نازل شد: فاصدع بما تؤمر و أعرض عن المشرکین - إنّا کفیناک المستهزئین.(سوره حجر، آیه ۹۴ و ۹۵)در این مرحله، پیامبر (صلی الله علیه و آله) همه مردم را بطور علنی و آشکارا دعوت کرد.از اینجا بود که قریش با تمام قوا به مقابله برخاستند.اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بسختی شکنجه کردند، آنان را تحت شدیدترین محاصره‌های اقتصادی و اجتماعی قرار دادند و حتی با پیشنهادهای فریبنده خود، خواستند آن حضرت را از ادامه رسالت خود باز دارند، ولی پیامبر با قاطعیت فرمود: به خدا قسم، اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپم قراردهید تا از دعوت خود دست بردارم، هرگز چنین نخواهم کرد.! در طی ۱۳ سال که از بعثت پیامبر (ص) می گذشت، آن حضرت با یاران خود به مدت سه سال در سخت‌ترین شرایط در شعب ابی طالب (دره‌ای در میان کوههای مکه) در محاصره قرار داشتند و آزار مشرکین نیز هر لحظه شدت می گرفت.پس از آن، رسول خدا (ص) مخفیانه به مدینه مهاجرت کرده و در آنجا در محیطی امن، حکومتی اسلامی تشکیل دادند.در ۱۰ سالی که از حیات شریف آن حضرت باقی مانده بود، اسلام با سرعتی باور نکردنی قلبها را تسخیر کرد و مرزها را در نوردید.بر طبق گفته مورخین، در طول مدت حکومت اسلامی پیامبر (صلی الله علیه و آله) جنگهای فراوانی رخ داد که در ۲۶ و به روایتی ۲۷ نبرد، خود پیامبر شخصا شرکت داشتند (که به این نبردها غزوه می گویند) و ۳۵ و به روایتی ۴۸ و حتی ۶۶ جنگ نیز تحت فرماندهی منصوبین آن حضرت به وقوع پیوست (که به این جنگها،سریه می گویند).مهتمرین عواملی که در پیشبرد دین مقدس اسلام مؤثر بود، در درجه اول، همان ندای آسمانی این دین بود که هر فطرت پاک و عقل سلیمی آن را براحتی می‌پذیرفت.همچنین حمایت مالی حضرت خدیجه از ایشان، حمایتهای سیاسی، اجتماعی ابوطالب- عموی پیامبر- و برخی دیگر از خویشاوندان ایشان از جمله حمزه سید الشهداء- عموی حضرت- و در رأس همگان، امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب- علیه السلام- که با دفاع دلیرانه خود سد راه تهاجم کفر به سرزمین نوپای اسلامی گردید، از عوامل مؤثر پیشبرد نهضت اسلام بود.اخلاق حمیده و صبر مردانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز دلها را به خود جلب می کرد.قرآن کریم در مدح پیامبر (ص) می‌فرماید:فبما رحمهٔ من الله لنت لهم ولو کنت فظّا غلیظ القلب لانفضّوا من حولك: رحمت الهی سبب شد که با مردم نرمی کنی و ملایمت پیشه سازی و اگر خشن و سنگدل بودی، مردم از اطرافت می گریختند.(آل عمران.) ۱۵۹ و نیز می‌فرماید: إنّك لعلی خلق عظیم: تو دارای اخلاق بزرگ و شریفی هستی.(سوره قلم، آیه ۴)رسول گرامی اسلام (ص) بارها تکلیف جامعه اسلامی را پس از خود به صراحت یا کنایه معلوم کرده‌بودند، و به اعتقاد امامیه، علی بن‌ابی طالب(ع) و فرزندان معصوم ایشان را به عنوان خلیفه پس از خود، از جانب خداوند متعال معرفی کرده بود و به مردم تمامی نسلها وعده داده بود که اگر مردم به دو یادگار پیامبر، یعنی کتاب خدا و اهل بیت (علیهم السلام) چنگ زنند، سیادت و سروری دنیا و آخرت از آن ایشان خواهد بود.پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در تاریخ ۲۸ صفر سال ۱۰ هجری در مدینه منوره چشم از جهان فرو بستند و به لقاء الله پیوستند، و این در حالی بود که سر در سینه برادر خویش علی بن ابی طالب (علیه السلام) داشتند:ولقد قبض رسول الله الخ: و رسول خدا در حالی قبض روح شد که سر بر سینه من نهاده بود و جانش در میان دستانم گرفته شد و من دستم را بر چهره ایشان کشیدم و من متولی غسل آن حضرت شدم و ملائکه مرا کمک می کردند و در و دیوار خانه‌اش ناله می کردند؛ گروهی از ملائکه از آسمان نازل می‌شدند و گروهی بالا می‌رفتند و گوش من از صدای آهسته آنان که بر او نماز می‌خواندند خالی نمی‌شد تا آنکه او را در ضریحش به خاک سپردیم..نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۸۸.و در غم رحلت پیامبر (ص) در حالی که حضرت را غسل می‌داد و کفن می کرد، چنین فرمود: بأبی أنت و أمی یا رسول الله لقد انقطع بموتك الخ: پدر و مادرم فدای تو ای رسول خدا! همانا با مرگ تو از نعمتی محروم شدیم که با مرگ دیگران از آن محروم نمی‌شدیم و آن، نعمت نبوت و اخبار آسمانی بود.مصیبت تو آنقدر بزرگ است که ما را به خاطر تمام مصیبتهای دیگر تسلیت می‌دهد و از این جهت، تو منحصر به فرد هستی و همه مردم در سوگ تو ماتمزده هستند و از این جهت عمومیت داری و اگر نبود که تو ما را به صبر امر فرمودی و از جزع و ناله نهی نمودی،

سرچشمه‌های اشک را خشک می کردیم و درد و غم ما همواره باقی می‌بود و اندوه ما زدوده نمی‌شد و اینها نیز برای تو اندک است، ولی مرگ را نمی‌توان برطرف کرد، پدر و مادرم فدای تو باد! ما را نزد پروردگارت یاد کن و در خاطر خود نگهدار! (نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۲۲۶)رسول خدا (ص) لحظاتی پیش از رحلت فرمود: برای من کاغذ و دواتی بیاورید تا مکتوبی بنویسم که پس از من گمراه نشوید! در این لحظه، عمربن الخطاب گفت: این مرد هذیان می گوید و بیماری بر او غلبه کرده‌است! ما را کتاب خدا بس است! و شعار حسبنا کتاب الله که نقض کننده فرمایش نبی اکرم (ص)- إنّی تارک فیکم الثقلین الخ است- از همان مجلس ریشه گرفت.پس از آن، در حالی که علی (ع) هنوز در حال غسل و تدفین پیامبر بود، گروهی در محلی به نام سقیفه جمع شدند و در امر خلافت نزاع آغاز کردند و سرانجام ابوبکر را به عنوان خلیفه برگزیده، با او بیعت کردند و این، آغاز مسیری بود که به نوبه خود نتایجی به همراه داشت..

غزوه خیبر

وادی خیبر سرزمینی بسیار حاصلخیز بود که در فاصله ۳۲ فرسخی شمال مدینه قرار داشت و حدود ۲۰ هزار نفر از یهودیان، که مهارتی تام در جنگاوری و امور زراعت داشتند، در آنجا ساکن بودند.منازل آنها داخل قلعه‌هایی مستحکم بود که بخوبی آنان را از هر خطری محافظت می کرد.یهودیان خیبر به واسطه اینکه پذیرای دشمنان دیرینه اسلام، یعنی یهودیان بنی قینقاع و بنی نضیر بودند و خود نیز عداوتی تام با اسلام داشتند و همچنین از ثروتی سرشار برخوردار بودند، از محرکان و مشوقان جنگ احزاب به شمار می‌آمدند و قسمت عمده هزینه جنگ را آنان تقبل کرده بودند.در شرایطی که مسلمین در سایه صلح حدیبیه از جانب قریش در امان بودند، فرصتی مناسب دست داد تا این دشمن دیرینه ادب شود.بدین منظور، سپاهی ترتیب داده شد.این سپاه در اوایل ماه محرم سال هفتم هجری ابتدا به طرف بیابان رجیع، در شمال مدینه، حرکت کرد تا چنین وانمود شود که مقصد اصلی خیبر نیست و چون به بیابان رجیع رسید، ناگهان به طرف خیبر تغییر مسیر داد.این کار سبب شد که سپاه اسلام بین دو قبیله غطفان و فزاره از یک سو و خیبر از سوی دیگر قرار گیرد و در نتیجه ارتباط این دو قبیله (که از متحدین یهودیان خیبر بودند) با آنان گسسته شود.خیبر متشکل از هفت قلعه مستحکم به نامهای ناعم، قموص، کتیبه، نسطاهٔ، شق،وطیح و سلالم بود و هر یک از این قلعه‌ها دارای برج مراقبت بود که نگاهبانانی از آنجا به بررسی اوضاع می‌پرداختند.تسلط برجها به اطراف، سبب می‌شد که مهاجمین در تیررس نگهبانان قرار گیرند.لذا چنین به نظر می‌رسید که نزدیک شدن و فتح قلعه‌ها غیر ممکن است.بمنظور جلوگیری از آمادگی دشمن، مسلمانان شبانه به اطراف قلعه نزدیک شدند و راهها و نقاط حساس آن را تصرف کردند.بطوری که یهودیان هنوز از ورود سپاه بی‌خبر بودند.صبحگاهان که کشاورزان برای زراعت از قلعه خارج شدند، ناگهان با مردان مسلح روبرو شدند و بسرعت در حالی که فرار می کردند به قلعه پناه بردند.خبر لشکرکشی مسلمین از اینجا به یهودیان رسید.بی‌درنگ درهای دژها بسته شد و همگی تصمیم گرفتند زنان و کودکان را در یک دژ و مواد غذایی را در دژی دیگر جای دهند و نگهبانان از بالای قلعه‌ها به مراقبت و تیراندازی مشغول شوند و هنگام ضرورت پهلوانان یهود از قلعه‌ها خارج شوند و با مسلمانان به نبرد بپردازند.بدین ترتیب، یهودیان به مدت یک ماه مقاومت کردند.گاه برای تسخیر یک قلعه، روزها وقت صرف می‌شد؛ ولی نتیجه‌ای به دست نمی‌آمد.پس ازتلاش فراوان، یکی از قلعه‌ها فتح شد و پس از آن قلعه‌ای دیگر تسخیر گردید.این دو پیروزی، روحیه مسلمانان را بالا برد و وحشت دشمن افزون گردید.در جریان فتح قلعه دوم، صفیّه دختر حییّ بن أخطب (از سران یهود بنی نضیر که پیش از این کشته شده بود) به اسارت درآمد.وی بعدها افتخار همسری پیامبر (ص) را کسب کرد.کار فتح یکی از قلعه‌ها بسیار سخت شد.به منظور تسلط بر آن، تعدادی از سپاهیان، تحت فرماندهی ابوبکر به طرف قلعه روان شدند.وی نتوانست از عهده برآید.لذا پیامبر (ص) عمربن خطاب را به فرماندهی دسته نصب کردند.او نیز پس از مدتی بازگشت و از شجاعت مرحب، پهلوان یهود، و سختی نبرد سخنانی گفت.در این

لحظه پیامبر (ص) فرمودنـد: لأعطین الرّایـهٔ غدا رجلا یحبّ الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه لیس بفرّار: فردا رایت جنگ را به کسـی خواهم داد که خدا و رسولش او را دوست می‌دارند و او نیز خدا و رسولش را دوست می‌دارد؛ خداوند فتح را به دست او جاری خواهـد ساخت و او هرگز از میـدان فرار نمی‌کنـد! او کیست؟ همه منتظر فردا بودنـد تا ببیننـد این قهرمان چه کسـی اسـت.هر کس دوسـت داشـت افتخـار ایـن پیروزی نصـیب او شـود.صـبحگاهان بـا این سـخن پیـامبر (ص) انتظـار پایـان یـافت: علی کجاست؟ پاسـخ دادنـد: او دچار چشم‌درد است و در گوشه‌ای استراحت می‌کنـد.فرمودنـد: او را بیاورید! علی (ع) را بر شتری سوار کردنـد و به محضـر پیـامبر (ص) آوردنـد.حضـرت به اعجـاز، چشم علی (ع) را بـا آب دهـان خود معـالجه نمودنـد و آنگاه دسـتور پیشـروی صادر شد.رسول اکرم (ص) به علی (ع) دسـتور دادند که پیش از نبرد، از آنان طلب اسـلام کند و اگر خودداری کردند، از آنـان بخواهـد خلع سـلاح شونـد و در سایه حکومت اسـلامی آزادانه زنـدگی کننـد و جزیه بدهنـد و اگر باز هم ابا کردنـد، با آنان بجنگـد و در آخرین لحظات فرمودنـد: اگر خداوند یک نفر را به وسیله تو به راه راست هدایت کند، بهتر از این است که تو شتران سرخ موی داشته باشی و همه را در راه خدا مصرف کنی! سپاه اسلام به راه افتاد و علی (ع) پرچم سفید جنگ را نزدیک خیبر نصب کردند.درهای دژ باز شد و پهلوانان برای نبرد بیرون آمدند.نخست پهلوانی به نام حارث به میدان آمد.با شـنیدن صدای او، سـربازان عقب نشسـتند؛ ولی علی (ع) با او جنگید و او را به هلاکت رساند.سپس برادر وی به نام مرحب در حالی که غرق آهن و پولاد بود جلو آمد و رجز خوانداو نیز پس از نبردی توسط علی (ع) به هلاکت رسـید.قتل این پهلوان نامدار سـبب عقب‌نشـینی یهودیان و فرار آنان شد.علی (ع) آنان را تعقیب کردند و عده‌ای را کشـتند تا به در دژ رسیدند؛ آنگاه در مقابل دیدگان متعجب همگان، در عظیم قلعه را با دست کندند و بر زمین انداختند و بدین ترتیب فتح این دژ محکم، به آسانی میسـر گردید.مورخ بزرگ شـیعه، شیخ مفید- رضوان الله علیه- از علی (ع) در مورد این واقعه چنین روایت می‌کند: من در خیبر را کندم و بجای سپری به کار بردم و پس از پایان نبرد، آن را ماننـد پل بر روی خندقی که یهودیان کنده بودند قرار دادم؛ سپس آن را میان خندق پرتاب کردم.کسـی از من پرسـید: آیـا سـنگینی آن را حس نکردی؟ گفتم: به همـان مقـدار که از سپر خـود احسـاس سـنگینی کردم.پس از فتـح خیبر معلوم شـد که یهودیـان بنی نضـیر پس از کـوچ کردن از مـدینه بـه خیبر، صـندوق مشـترکی برای امـور همگـانی و هزینه‌هـای جنگی و پرداخت خونبهای کسانی که افراد این قبیله را کشته‌اند تشکیل داده‌اند و صندوقدار، شخصی بنام کنانهٔ بن ربیع است.مسلمانان وی را دستگیر کردنـد و به محضـر پیامبر (ص) آوردنـد.او مطلب را انکار کرد؛ ولی یک نفر گفت: من فکر می‌کنم محل گنـج، فلان منطقه باشد؛ زیرا در ایـام جنگ و پس از آن، کنانه را می‌دیـدم که زیاد به آنجا رفت و آمـد می‌کرد.بار دیگر در این مورد از کنانه سؤال شـد و پیامبر به وی فرمود: اگر گنج در آنجا به دست آید، کشـته خواهی شد.ولی او همچنان انکار می‌کرد.سـرانجام پس از حفاری محل، به گنجی دست یافتند و کنانهٔ بن ربیع اعدام شد.او پیش از این نیز یکی از افسـران اسلام را کشته بود.پیامبر دستور داده بودند که هر کس هر چه از غنائم برداشـته است بیاورد، اگر چه نخ و سوزنی باشد.روز حرکت از خیبر، تیری به پای یکی از مسلمین اصابت کرد و او را کشت.مسـلمین گفتنـد: بهشت بر او گوارا باد! پیامبر (ص) فرمودند: چنین نیست؛ زیرا عبایی که بر تن او است از غنائم بود و او خیـانت کرد و تحویـل نـداد آل عبـا در روز قیـامت بـه صـورت آتشـی او را احـاطه خواهـد کرد! و حـتی بر جنـازه او نیز نمـاز نخواندند.یکی از مسلمین عرض کرد: من دو بند کفشی را بدون اجازه از غنایم برداشته‌ام.رسول خدا (ص) فرمودند: آن را برگردان وگرنه در روز رسـتاخیز به صورت آتشی بر پای تو خواهد بود! اهالی خیبر پس از فتح، از پیامبر اکرم (ص) تقاضا کردند که دوباره در این سـرزمین حکومت کنند و اراضی و نخلهای خیبر را در اختیار گیرند و حاضر شدند نیمی از درآمد خیبر را در اختیار مسلمین قرار دهند.این پیشـنهاد پذیرفته شد و حضرت محمد (ص) از تمام خطاهای آنان درگذشتند.در خاتمه به ذکر چند نکته می‌پردازیم: ۱- قاتـل مرحب، پهلوان خیبر، کیست؟ در این خصوص کتب اهل سـنت نام دو نفر را ذکر کرده است و احتمال داده شـده که یکی از ایـن دو نفر، قاتـل مرحـب باشـند: علی بـن ابی‌طـالب- علیـه السـلام- و محمـد بـن مسـلمه.ایـن نظر را بعضـی از مـورخین رد

کرده‌انـد.محمـد بن مسلمه، به گواهی تاریخ شخصـیتی نبود که دارای چنین شـجاعتی باشـد؛ بلکه فردی ترسو بود.وی هنگامی که برای ترور کعب بن اشـرف یهودی (که پس از جنگ بـدر، مشـرکان را تحریک به جنگی دیگر کرد و آتش جنگ احد را شـعله‌ور سـاخت) مأمور شـده بود، از ترس، سه شـبانه روز غـذا نخورد و وقتی مورد اعتراض رسول خـدا (ص) قرار گرفت، در پاسـخ عرض کرد: نمی‌دانم دراین مـأموریت موفق خواهم شـد یا نه! حضـرت برای اطمینان بیشتر، چهار نفر را با وی همراه کردنـد.آنان کعب بن اشـرف را کشـتند؛ ولی محمد بن مسلمه، از ترس یکی از یاران خود را مجروح کرد.بطور مسلم، چنین کسی نمی‌تواند قاتل یکی از معروفترین پهلوانـان عرب باشـد؛ کسـی که پس از ورودش به میـدان، همه از ترس عقب‌نشـینی کردنـد جز یـک نفر که همـان قاتل مرحب بوده است.همچنین جمله لأعطین الرّایـهٔ غـدا...با این احتمال که قاتل وی علی (ع) باشـد مناسـبت دارد؛ زیرا در ذیل فرمایش رسـول خـدا (ص) این جمله بـود: لیس بفرّار: صـاحب رایت جنـگ، هرگز عقب‌نشـینی نمی‌کنـد.بعضـی از مورخین اهـل سـنت نیز تصـریح کرده‌اند که قاتل مرحب، علی (ع) بوده است.۲- واقعه کندن در بزرگ قلعه خیبر از نکاتی است که مورخین اهل سـنت نیز نقل کرده‌اند و گفته‌اند که پس از کنده شدن آن، هشت نفر از سـربازان اسلام سعی کردند که آن را از این رو به آن رو کنند؛ ولی نتوانسـتند و در این مورد سـخنانی نیز از خود علی (ع) نقل گردید.اما آیا اساسا این واقعه قابل پذیرش است؟ شـکی نیست که چنین حـادثه‌ای هیـچ منع عقلی نـدارد و تنهـا مـانع بر سـر راه پـذیرش آن، پس از نقلهـای محکم تـاریخی، استبعاد و نامأنوس بودن چنین واقعه‌ای به ذهن است.علی (ع) خود در این مورد فرموده‌انـد: مـا قلعتها بقوّهٔ بشـریهٔ؛ ولکن قلعتها بقوّهٔ الهیـهٔ و نفس بلقاء ربّها مطمئنّهٔ رضیّهٔ: من درب قلعه را با نیروی بشری از جای نکندم؛ بلکه آن را با نیرویی الهی و به مدد نفسی که به واسطه دیدار پرودگارش به مقام اطمینان و رضایت رسیده است از جای کندم.همچنان که در نامه ۴۵ نهج البلاغه می‌فرمایند: ممکن است کسی بپرسد: اگر این قوت علی بن ابی‌طـالب است (که فقـط به نان جو اکتفا می‌کنـد)، پس بایـد از شـدت ضـعف نتوانـد با هماوردان و شـجاعان پهلوان بجنگـد! (پاسـخ این حرف، این است:) بدانیـد که درخت بیابـانی که کمتـر آب می‌خـورد، چـوبش محکمـتر است و گیاهـان مزارع سرسبز (که دائمـا آب می‌خورنـد) پوسـتشان نازکتر است و گیاهانی که فقط از آب باران سـیراب می‌شونـد، آتشـی قویتر دارنـد که دیرتر خاموش می‌شود.دیده با انصاف و عقل مستقیم هیچ گاه به صـرف اسـتبعاد ذهنی و اینکه این کار بعید است! یا بنظر نمی‌رسد که صحیح باشد! واقعه‌ای را که عقل آن را نفی نمی‌کند و مانعی برسر راه ایجادش نمی‌بیند و از آن طرف تاریخ قطعی آن را اثبات کرده است، نفی نمی‌کنـد.۳- از نمونه‌هـای بـارز اخلاق نبوی (ص)، این است که در این جنگ، بلال حبشـی، مؤذن اسـلام، صـفیّه دختر حییّ بن اخطب را از کنار کشـتگان یهود عبور داد.رسول خدا (ص) پس از اطلاع از این عمل بلال، از صـفیه دلجویی کردند؛ از جای خویش برخاسـته، عبا بر سـر او انداختند و از وی با احترام یاد نمودند و محلی را برای استراحت او معین کردند؛ سـپس بلال را مؤاخـذه کردنـد و فرمودنـد: مگر مهر و عـاطفه از دلت رفته است که این زن را از کنـار اجسـاد عزیزانش عبـور می‌دهی! همچنین هنگامی که کسـی پیشـنهاد کرد که آب را بر روی یکی از قلعه‌ها ببندند، حضرت فرمودند:من هرگز آب را بر روی کسی نمی‌بندم تا از تشـنگی بمیرد! ولی بطور موقت آب را بستند تا دشمن از نظر روحی تضعیف شود و همین سبب تسلیم آنان شد.۴- پس از فتح خیبر، اهالی یکی از سـرزمینهای مجاور به نام فدک به علت هراسی که از مسلمانان و فتح خیبر به آنان دست داده بود، با پیامبر(ص) صلح کردند و حاضـر شدند نیمی و به روایتی، تمام سـرزمین خود را به رسول خدا(ص) ببخشـند تا در امان باشـند.فدک، سـرزمینی حاصـلخیز بود و به موجب حکم خداونـد مبنی بر اینکه غنائمی که بدون جنگ و خونریزی به دست می‌آید ملک پیامبر(ص) است، فـدک نیز ملـک آن حضـرت گردیـد.بنـا بـه روایـتی، هنگـامی کـه آیه شـریفه و آت ذا القربی حقه و المسـکین و ابن السبیـل...: به خویشاونـد و مسـکین و درراه‌مانـده حقش را بـپرداز (سوره اسـراء، آیه ۲۶)نـازل شـد، پیـامبر برای عمل به این دسـتور، فـدک را به فـاطمه- علیهـا السـلام- که مصـداق ذا القرابی: خویشاونـد در آیه بودنـد بخشـیدند، و این سـرزمین تـا زمـان خلافت ابوبکر، تحت مـالکیت ایشـان قرار داشت و پس از آن توسط او گرفته شـد (که تفصـیل این واقعه، در زنـدگانی حضـرت زهرا- سـلام الله علیها-

خواهیم آورد.همانطور که در تاریخ ذکر شده است، سپاه اسلام در اوایل محرم سال هفتم هجری به طرف خیبر حرکت کردند.

تاریخ پیامبر اسلام، غزوه حنین

پس از فتح مکه در ۲۰ رمضان سال هشتم هجری، اکثریت قبیله هوازن و گروهی از مردان سایر قبایل، گرد یکدیگر جمع شدند و خود را برای رویارویی با موج روزافزون اسلام‌خواهی و گسترش آیین الهی آماده کردند.رهبر آنان جوانی ۳۰ ساله به نام مالک بن عوف نصری بود.همچنین آنان، پیرمردی فرتوت و نابینا را، که کوله‌باری از تجربه سالیان دراز را بر دوش داشت، همراه خود آورده بودند تا از تجربیات و نظرات وی استفاده کنند.نام وی درید بن صمه بود.سپاه دشمن به حرکت درآمد.پس از مدتی درید پرسید: چرا صدای کودکان و زنان را می‌شنوم؟ به وی گفتند: مالک بن عوف دستور داده است زنان و کودکان را همراه خود بیاوریم تا مردان جنگی فرار نکنند و به خاطر حفظ خانواده خود تا آخرین نفس بجنگند.پیرمرد باتجربه گفت: به خدا قسم، این مرد گوسفندچرانی بیش نیست (و لیاقت رهبری میدان جنگ را ندارد)، زیرا اگر جنگ به نفع ما باشد، آنچه سودمند است شمشیر مردان است و اگر به زیان ما تمام شود، هر کس در فکر فرار خواهد بود و به رسوایی اسارت خانواده‌اش تن در خواهد داد! مالک بن عوف، نظر او را مبنی بر بازگرداندن خانواده‌ها نپذیرفت و آینده نیز نشان داد که سخن آن مرد باتجربه صحیح بود.خبر حرکت قبیله هوازن به گوش رسول خدا (ص) رسید و جاسوسان آن حضرت نیز آن را تأیید کردند.روز شنبه ششم شوال سال هشتم هجری، (یعنی کمتر از ۲۰ روز پس از فتح مکه) سپاهی از مکه به حرکت درآمد.در میان سپاه، عده‌ای تازه‌مسلمان و عده کمی از مشرکان نیز حضور داشتند؛ مسلمانانی همچون ابوسفیان، دشمن دیرینه و تازه‌مسلمان امروزی و فرزندش معاویه که او نیز دست کمی از پدرش نداشت و بعدها صحنه‌های خونین اسلام را به وجود آورد.عده سپاه اسلام به ۱۲ هزار نفر می‌رسید.هنگامی که چشم ابوبکر به این سپاه عظیم افتاد، گفت: ما هرگز به خاطر کمی نفرات شکست نخواهیم خورد؛ زیرا عده ما صد برابر دشمن است.ولی آینده خلاف این سخن را اثبات کرد.سپاه هوازن لابلای شکافها و پشت صخره‌های منطقه حنین موضع گرفتند و در کمین سپاه اسلام نشستند.مالک بن عوف- رهبر سپاه- دستور داده بود که به محض ورود مسلمانان، بی درنگ بر آنان بتازند و با هجوم ناگهانی آنان را غافلگیر کنند.ارتش اسلام وارد دره‌ای شد که به منزله گذرگاهی به منطقه حنین بود و در آنجا شب را به استراحت گذراند.هنوز هوا کاملا روشن نشده بود که نخستین دسته مسلمانان دره را ترک کرد و وارد حنین شد؛ اما ناگهان با فریاد مردان جنگی و پرتاب تیرهای آنان مواجه گردید.به هیچ وجه این حرکت دشمن، پیش‌بینی نشده بود.هراس عجیبی همه را فرا گرفت و با عجله عقب‌نشینی کردند و موج وحشت در میان قسمت عمده سپاه که عقب آنان بود و هنوز وارد منطقه حنین نشده بود پدید آمد و همه فرار کردند.در این هنگام منافقین خوشحال شدند.ابوسفیان گفت: حتما مسلمانان تا ساحل دریا خواهند دوید! یکی دیگر گفت: سحر و جادو باطل شد! و آن دیگری نیز تصمیم گرفت از فرصت استفاده کند و پیامبر (ص) را بکشد.رسول خدا (ص) در حالی که بر مرکب سوار بودند، فریاد زدند: ای یاران خدا و رسول خدا! من بنده خدا و رسول او هستم! سپس در حالی که عده‌ای انگشت‌شمار حفاظت ایشان را به عهده داشتند به سوی میدان حرکت کردند.از میان سپاه عظیم اسلام همه گریخته بودند، بجز ۹ نفر که نام آنان در تاریخ ثبت شده است، از جمله علی بن ابی‌طالب (ع) و عباس بن عبدالمطلب، عموی رسول خدا (ص).عباس که صدای رسایی داشت به دستور پیامبر (ص) مسلمانان را صدا زد: ای انصار که رسول خدا را یاری کردید و ای کسانی که زیر درخت رضوان با پیامبر بیعت کردید! کجا می‌روید؟ پیامبر اینجاست! تشویقهای رسول خدا و عباس موجب تهییج مجدد مسلمین شد و اندک اندک گرد یکدیگر مجتمع شدند.رسول خدا (ص) دوباره به آنان فرمودند: من پیامبر خدا هستم و هرگز دروغ نمی‌گویم؛ خدا به من وعده پیروزی داده است.اتحاد دوباره مسلمین، موجب شکست دشمن و متواری شدن آنان گردید.مسلمین با نثار کمتر از ده شهید به پیروزی رسیدند؛ در حالی که از دشمن شش هزار نفر اسیر شدند و ۲۴ هزار شتر، ۴۰ هزار گوسفند و ۴

هزار وقیه (که هر وقیه حدود ۲۱۳ گرم است) نقره به دست آمد.علت دستیابی به این همه اسیر و غنیمت، همان تصمیم نابجای رهبر سپاه بود که تمامی خانوادها و اموال را پشت سر سپاه قرار داده بود تا به اتکای آنان، جنگجویان تا آخرین نفس بجنگند و اکنون همه آنان به چنگ مسلمین افتاده بود.در مورد این جنگ، آیات ۲۵ و ۲۶ سوره توبه نازل شد که ترجمه آنها چنین است: خداوند شما را در جاهای متعددی یاری کرد؛ همچنین در روز حنین، آن زمانی که فراوانی سپاهیان، شما را شگفت‌زده کرد؛ اما این کثرت برای شما هیچ سودی نداشت و زمین با تمام فراخی و وسعتش بر شما تنگ شد؛ سپس پشت کردید و گریختید - آنگاه خداوند آرامش را بر رسولش و بر مؤمنین نازل کرد و سپاهیانی از فرشتگان را که شما نمی‌دیدید نازل فرمود و کفار را شکنجه و عذاب کرد و این، کیفر کافران است.یکی از صحنه‌های عجیب، بلکه تأسف‌آور در راه حرکت به سوی حنین، این بود که مسلمین در بین راه به درخت سدر سرسبز و بزرگی برخورد کردند و به یاد درخت بزرگی به نام ذات أنواط افتادند.ذات أنواط درختی بود بزرگ و سرسبز که کفار قریش و سایر اعراب هر سال آن را زیارت می‌کردند؛ اسلحه خود را به آن می‌آویختند و آنجا قربانی می‌کردند و پس از یک روز اقامت، آنجا را ترک می‌نمودند.مسلمانان چون آن درخت سرسبز را دیدند و به یاد ذات أنواط افتادند، از هر طرف صدا زدند و گفتند: ای رسول خدا! همانطور که مشرکان عرب ذات أنواط دارند، برای ما هم درختی مثل آن قرار بده! پیامبر فرمودند: الله اکبر! به خدا قسم، شما همان سخنی را گفتید که قوم موسی به او گفتند؛ آنان گفتند: ای موسی، برای ما هم بتی درست کن، همانطور که این مشرکان بتی دارند و موسی پاسخ داد: شما مردم نادانی هستید! (به آیه ۱۳۸ به بعد سوره اعراف رجوع شود).این روش گذشتگان بود که شما هنوز بر آن روش باقی هستید.این واقعه نشان داد که هنوز افکار جاهلی از فکر و دل مردم رخت برنبسته بود و مایل بودند با شباهت یافتن به کفار و بر پا کردن مراسم خرافی و پوچ و بی‌محتوا، با آنان به رقابت بپردازند؛ گویی پس از مسلمان شدن، عزت خود را گم کرده‌اند و یا کاستی و حقارتی مشاهده می‌کنند و با تقلید کورکورانه در پی جبران چیزی هستند که با اسلام از دست داده‌اند!! هشدار پیامبر (ص) آنان و هر مسلمانی را در تمامی اعصار و نسلها، متوجه این نکته می‌کند که پرستش خداوند جایی برای خرافه‌پرستی باقی نمی‌گذارد و شوکت مسلمین به پیروی از خدا و رسول (ص) است نه تقلید کورکورانه از بیگانگان.

تاریخ پیامبر اسلام فتح مکه

بیش از یک سال از انعقاد و صلح حدیبیه، بین پیامبر اسلام (ص) و کفار قریش می‌گذشت.بر طبق مفاد این قرارداد، دو طرف می‌بایستی به مدت ۱۰ سال معترض یکدیگر نشوند و هر طرف می‌توانست با هرگروه و قبیله‌ای که می‌خواست پیمان صلح را امضا کند.پس از قرارداد حدیبیه، قبیله بنی خزاعه با مسلمین و دشمن دیرینه آنان یعنی بنی کنانه با قریش هم پیمان شدند.پس از گذشت ۱۸أ ماه از صلح حدیبیه، گروهی از قریش با گروهی از قبیله هم پیمان خود، بر سر قبیله بنی خزاعه حمله ور شدند و حدود ۲۳ نفر از آنان را کشتند.افرادی از قبیله خزاع،ه نزد رسول خدا (ص) آمدند و زبان به شکایت گشودند و از آن حضرت تقاضای یاری کردند.پیامبر نیز تقاضای آنان را پذیرفته وعده نصرت و یاری دادند.واز آنجا که این عمل قریش، نقض پیمان حدیبیه بود، پیش بینی می‌شد آنان دوباره خواستار تجدید پیمان شوند.پیامبر (ص) در این مورد پیش گویی کرده، فرمودند: بزودی ابوسفیان برای تجدید پیمان حدیبیه و تمدید آن خواهد آمد.پیشگویی رسول خدا (ص) صحیح بود.ابوسفیان وارد مدینه شد و به طرف منزل دختر مسلمان خود، ام حبیبه که افتخار همسری پیامبر (ص) را پیدا کرده بود رهسپار شد.چون به منزل داخل شد، خواست روی تشک مخصوص رسول خدا (ص) بنشیند؛ ولی ام حبیبه آن را جمع کرد.ابوسفیان به وی اعتراض کرد ولی ام حبیبه پاسخ داد: این بستر، مخصوص پیامبر (ص) است و تو مرد کافری هستی و من نخواستم که روی آن بنشینی.پس از آن ابوسفیان با رسول خدا (ص) ملاقات کرد و تقاضای تجدید پیمان را مطرح ساخت؛ ولی جوابی نشنید.لذا عده‌ای از اصحاب، همچون علی (ع) و زهرا- سلام

علیها- را واسطه قرار داد؛ ولی آنها هم در این مورد اقدامی نکردند.ابوسفیان، مأیوسانه به مسجد رفت و با صدای بلند اعلام کرد که بطور یک طرفه صلحنامه را تمدید کرده است (!) و به مکه بازگشت.اهل مکه او را ملامت کردند و دانستند که کاری از پیش نبرده است؛ زیرا پیمان یک طرفه سودی ندارد.در ابتدای ماه رمضان سال هشتم هجری، در مدینه بسیج عمومی اعلام شد.مقصد حرکت، مکه بود؛ ولی تا زمان حرکت کسی از هدف مطلع نبود و رسول گرامی (ص) عمدا در این مورد سکوت کرده بود تا دشمن با یک هجوم ناگهانی روبرو گردد و کاملا غافلگیر شود.سپاهی مشتمل بر ۱۰ هزار نفر مهیا شد.تمامی راهها و طرق منتهی به مکه، تحت کنترل و مراقبت قرار گرفت تا جاسوسان قریش به مکه وارد نشوند.یکی از مسلمین به نام حاطب پیش از حرکت سپاه، نامه‌هایی به سران قریش نوشت و به آنان اعلام نمود که پیامبر (ص) در صدد حمله به آنان است و پیام را به زنی به نام ساره تحویل دادند تا به مکه ببرد.ساره، نامه را در میان گیسوان بافته خود پنهان کرد و راهی مکه شد.هنوز سپاه حرکت نکرده بود که جبرئیل، رسول گرامی را از این عمل مطلع ساخت.بی درنگ علی (ع) و زبیربن عوام رهسپار شدند و آن را در بین راه دستگیر کردند.ولی چون او را بازرسی کردند، چیزی نیافتند.علی (ع) به آن زن فرمود: به قسم پیامبر دروغ نگفته و ما نیز دروغ نمی‌گویم! نامه را تحول بده! آن زن می‌دانست مقاومت در برابر علی(ع) بی ثمر است، نامه را از میان گیسوان خود در آورد و تحویل داد.در مورد جاسوسی حاطب برای کفار، آیاتی از ابتدای سوره ممتحنه نازل گردید که خداوند در آن آیه‌ها، مسلمین را از دوستی با مشرکان بر حذر می‌دارد.روز دهم ماه مبارک رمضان، سپاه به حرکت در آمد و مدینه را ترک کرد.از آن طرف عموی رسول خدا (ص)، عباس بن عبدالمطلب، که مسلمان بود ولی اسلام خود را تا زمان فتح خیبر در سال ششم هجری پنهان کرده بود، از مکه خارج شد تا به مسلمین بپیوندد.وی در محلی به نام جحفه به مسلمین پیوست.رسول خدا (ص) در مسیر حرکت در سرزمینی به نام مر الظهران در نزدیکی مکه فرود آمدند.تا این لحظه، اهل مکه از حرکت سپاه بی خبر بودند؛ ولی این عمل را یقین نمی‌دانستند؛ لذا افرادی از جمله ابوسفیان از مکه خارج شدند تا اطلاعاتی کسب کنند.پیامبر اسلام (ص) دستور دادند هر نفر از افراد سپاه، برای خود آتشی بیفروزد تا سپاه اسلام از دور هرچه عظیمتر جلوه کند.ابوسفیان، پس از آنکه اندکی از مکه خارج شد، شعله‌های آتش بسیار زیاد دید که حاکی از اردوی عظیم سپاهیانی مجهز بود.در این فکر بود که این لشکر از کدام قبیله است که ناگهان عباس بن عبدالمطلب او را دید و صدا زد، به او گفت که این سپاه رسول خدا (ص) است و قریش هرگز تاب مقاومت ندارند.ابوسفیان چنان هراسان شد که دندانهایش از شدت ترس به هم می‌خورد و با اضطراب از عباس چاره جویی کرد.عباس برای اینکه عظمت سپاه اسلام را به او نشان دهد تا قدرت هرگونه مقاومتی را سلب کند و فتح مکه به آسانی میسر شود، از ابوسفیان خواست به اردوی سپاه اسلام بیاید و از رسول خدا (ص) امان بخواهد.عباس، ابوسفیان را از میان اردوی شعله‌های آتش عبور داد تا کثرت سپاه را ببیند و آنگاه او را به محضر رسول گرامی اسلام (ص) آورد.عمربن خطاب که ابوسفیان را دید اصرار داشت که او به قتل برسد؛ ولی عباس اصرار داشت که او در امان است.رسول خدا (ص) دستور دادند ابوسفیان را تا صبح در خیمه‌ای نگه دارند و صبح به حضور ایشان بیاورند.صبحگاهان ابوسفیان در برابر پیامبر قرار گرفت: رسول خدا (ص) فرمودند: هنوز نفهمیده‌ای که معبودی جز خدای یگانه نیست؟ ابوسفیان پاسخ: پدر و مادرم فدای تو باد! تو چقدر بردبار و کریم و با خویشاوندان خود مهربان هستی! اگر جز خدا، خدایی بود، حتما به داد من می‌رسید.- هنوز مرا پیامبرخدا نمی‌دانی؟ - پدر و مادرم فدای تو باد! تو چقدر بردبار و کریم و خویشاوند پروری! در این مطلب (پیامبری تو) هنوز تردیدهایی است! در این بین عباس گفت: وای بر تو! اسلام بیاور پیش از آنکه گردنت قطع شود! ابوسفیان چون جان خود را در خطر می‌دید، بناچار شهادتین را به زبان آورد و مسلمان شد.آنگاه پیامبر (ص) فرمودند: ابوسفیان می‌تواند به مردم مکه اطمینان دهد که هر کس به محیط مسجد الحرام پناهنده شود، یا اسلحه را بر زمین بگذارد و بی طرفی خود را اعلام کند، یا در خانه‌اش را ببندد و یا به خانه ابوسفیان پناه ببرد، مورد تعرض قرار نخواهد گرفت.اسلام ابوسفیان گرچه تصنعی و ظاهری بود، ولی مردم قریش را که سالها در کفر و تردید باقی بودند، به طرف اسلام متمایل ساخت؛ زیرا در

بالاترین مقام تصمیم گیرنده اهل مکه بود، همچنین گذشت پیامبر (ص) از او و جملات فوق که نشان دهنده از حلم و جوانمردی ایشان بود، زمینه گسترش هر چه بیشتر اسلام را فراهم آورد.ابوسفیان به مکه بازگشت و به مردم حیران شهر چنین گفت: سپاهی در راه است که کسی را یارای مقاومت در برابرش نیست! شهر محاصره شده و تا لحظاتی دیگر سقوط می‌کند.پیشوای آنان به من قول داده که هر کس به محیط کعبه و مسجد پناه برد، یا سلاح خود را بر زمین بگذارد، یا در خانه خود را به عنوان بی طرفی ببندد، یا وارد خانه حکیم بن حزام شود، جان و مالش در امان است.این سخنان روحیه‌ها را کاملا سست کرد؛ ولی تعداد اندکی سوگند خوردند که از ورود مسلمین جلو گیری کنند؛ لذا با شمشیر راه را برروی نخستین دسته مسلمین بستند.اما پس از اندکی مقاومت و با کشته شدن ۱۲ یا ۱۳ نفر متواری شدند.

جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

با سقوط مکه.به دستور پیامبر (ص) سپاه اسلام تقسیم شد.از اطراف مکه، از تمام راههای منتهی به شهر دسته‌هایی وارد شدند.شهر از هر طرف در محاصره بود و راهی برای فرار نبود.ابوسفیان فریاد زد: ای مردم قریش! مقاومت بی نتیجه است.اسلحه را بر زمین بگذارید و در خانه بنشینید و درها را ببندید و یا به محیط مسجد و کعبه پناه ببرید تا جانتان در امان باشد! هیچ مقاومتی مشاهده نشد.شهر به آسانی تسلیم شد.پیامبر (ص) پس از استراحت در خیمه مخصوص خود، سوار بر شتر شدند و از مقابل صفوف منظم سپاه اسلام گذشتند و وارد مسجدالحرام شدند.آنگاه پس از هفت بار طواف کعبه، در مقابل حجرالاسود قرار گرفتند و با چوبدستی خود به آن اشاره کردند و تکبیر گفتند.فریاد تکبیر از همه جا بلند شد و با اشاره حضرت دوباره سکوت حکمفرما شد.سپس با چوبدستی، ضربه‌ای به سه بت بزرگ یعنی هبل، اساف و نائله زدند و این مظاهر شرک را سرنگون کردند و این آیه را تلاوت نمودند: جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا: حق آمد و باطل از میان رفت؛ بیقین باطل از میان رفتنی است (سوره اسراء، آیه ۸۱).آری؛ بتهایی که سالیان دراز، افکار مردم را چون تارهای عنکبوت احاطه کرده بود و قدرت تعقل و اندیشه را از مردم گرفته بود، اکنون شکسته شد و نور حق، جلوه گر گردید.سپس پیامبر، کلیددار کعبه، عثمان بن طلحه را طلبیدند.او قفل را گشود.مجسمه‌هایی از حیوانات و حتی صورتهایی از پیامبران الهی (ع) کعبه را پر کرده بود.رسول خدا (ص) تعدای از آنها را شکستند؛ آنگاه به علی (ع) فرمودند: علی! بنشین تا من بردوش تو قرارگیرم و بتها را سرنگون کنم! علی (ع) نشستند.و پیامبر (ص) بر دوش وی بالا رفتند؛ ولی متوجه شدند که علی (ع) احساس ضعف و فشار شدیدی می‌نماید.لذا پایین آمدند و نشستند و علی (ع) بر دوش برادر خود، رسول خدا (ص) بالا رفتند و بتهای باقیمانده را سرنگون کردند.بار دیگر در کعبه باز شد.رسول خدا (ص) دستها را بر چهارچوبه در گذاشتند و فرمودند: الحمدلله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الأحزاب وحده: ستایش مخصوص خداوندی است که وعده‌اش را عملی ساخت و بنده‌اش را یاری نمود و تمام گروهها و احزاب را به تنهایی شکست داد! هر یک از اهل مکه به یاد اعمال زشت خود افتاده بود؛ هر کس قدمی علیه اسلام برداشته بود، یا سخنی گفته بود، یا خونی ریخته بود، الآن خود را ملامت می‌کرد.رسول خدا (ص) فرمودند: اکنون چه می‌گویید؟ چه گمان می‌کنید؟ مردم گفتند: ما جز نیکی و خوبی درباره تو نمی‌اندیشیم و تو را برادر بزرگوار و فرزند برادر بزرگوار خویش می‌دانیم! این اظهار ندامت و عجز را رسول خدا (ص) چنین پاسخ دادند: من نیز همان سخنی را می‌گویم که یوسف به برادران ستمگر خود گفت: امروز بر شما ملامت و سرزنشی نیست، خداوند گناهان شما را می آمرزد و او ارحم الراحمین است آنگاه فرمودند: شما مردم، هموطنان بدی بودید؛ رسالت مرا تکذیب کردید و از خانه‌ام بیرون کردید.من در دورترین نقطه، پناهنده شده بودم که به جنگ من آمدید؛ ولی من جرم شما را می‌بخشم و بند رقیت و بندگی را از پای شما باز می‌کنم؛ بروید که همه شما آزادید! چه اخلاقی! چه گذشتی و چه عطوفتی! مردم لحظاتی پیش را به یاد آوردند که رئیس قبیله خزرج، سعدبن عباده بعنوان پرچمدار یکی از دسته‌ها هنگام ورود به شهر، شعار می‌داد، الیوم

یوم الملحمهٔ الیوم تستحل الحرمهٔ: امروز روز نبرد است؛ امروز جان و مال شما حال می‌شود! و به یاد می‌آوردند که پیامبر (ص) با ناراحتی پرچم را از او گرفتند و به کسی دیگری دادند و اکنون نیز سخن از عفو است و گذشت.این صحنه‌ها نشاگر از روحی بزرگ بود که دلها را مسخر می‌کرد و همه را به طرف اسلام می‌کشانید.بلال، مؤذن پیامبر (ص) بربام کعبه رفت و ندای اسلام را به گوش همگان رسانید.یکی از مشرکان لجوج گفت: خوشا به حال فلانی که مرد و این صدا را نشنید! ابوسفیان گفت: من چیزی نمی‌گویم؛ که می‌ترسم همین ریگهای مسجد حرف ما را به گوش او برسانند! نماز ظهر اقامه شد.سپس رسول خدا (ص) تمام مناصب کعبه را جز کلیدداری، پرده داری و سقایت (آب رسانی به حجاج) باطل کردند و خط بطلافی بر سوء استفاده از دین خدا کشیدند.پس از فتح مکه، رسول گرامی (ص) ضمن سخنانی به خویشاوندان خود، رابطه محکم خود با آنان را یادآوری فرمودند و متذکر شدند که این خویشاوندی به‌تنهایی نجات بخش نیست و تنها کسانی دوست پیامبر محسوب می‌شوند که پرهیزکار باشند و اضافه نمودند: ارتباط من با کسانی که روز رستاخیز با گناهی گران به سوی خدا می‌آیند، بریده است.در آن روز از دست من کاری ساخته نیست؛ من و شما در آن روز در گرو اعمال خود هستیم.همچنین خطاب به مردم نیز سخنانی بیان فرمودند که گوشه‌هایی از آن چنین است: ای مردم! خداوند به وسیله اسلام نخوت جاهلیت و تفاخر به آباء و اجداد را از میان برداشته است.همه از آدم هستید و او نیز از گل است.بهترین بنده خدا کسی است که متقی باشد.مردم در پیشگاه خداوند دو دسته‌اند: گروهی مؤمن و پرهیزکار که در پیشگاه خداوند مورد اکرام و احترامند و گروهی گناهکار و شقی که نزد خداوند خوار و ذلیلند.بدانید که هر کس در انجام وظیفه خود کوتاهی کند، افتخارات پدری، او را به جایی نمی‌رساند.تمام مردم از زمان آدم تا کنون مثل دندانهای شانه مساوی هستند؛ نه عرب بر عجم برتری دارد و سرخ بر سیاه؛ ملاک فضیلت فقط تقوی است.تمام ادعاهای مالی و جانی مربوط به دوران جاهلیت را زیرپا می‌گذارم و همه را باطل و بی اساس اعلام می‌کنم.مسلمان برادر مسلمان است و همه با هم برادرند و همه مانند ید واحده در برابر اجانب متحد هستند؛ خون همه آنها با هم برابر است و کوچکترین آنان می‌تواند از طرف مسلمانان دیگر تعهد نماید.این سخنان که در حضور هزاران نفر در لحظات حساس و با شکوه فتح مکه عنوان گردید، مبین اساسی ترین تعالیم اسلام است که می‌بایستی سرمشق مسلمین باشد.

بیعت زنان مسلمان با رسول گرامی اسلام

پس از فتح شهر به دستور پیامبر، ظرفی را پر از آب کردند و مقداری عطر در آن ریخته شد.آنگاه رسول خدا (ص) دست خود را در آب گذاشتند و آیه ۱۲ سوره ممتحنه را تلاوت فرمودند و به زنان فرمودند: کسانی که حاضرند با شرایط یاد شده (در آیه فوق) با من بیعت کنند، دست خود را در ظرف آب کنند و رسما وفاداری خود را اعلام نمایند! شرایط یاد شده عبارت از: ۱- زنان برای خداوند شریکی قرار ندهند.۲- خیانت نکنند.۳- گرد فحشا نگردند.۴- فرزندان خود را نکشند.۵- فرزندانی را که به دیگران مربوط است، به خود نسبت ندهند.۶- در کارهای خیر و نیک، پیامبر (ص) مخالفت ننمایند.همچنین به دستور رسول خدا (ص) گروههایی به اطراف مکه اعزام شدند و بتخانه‌های اطراف را که در قبایل مجاور قرار داشت تخریب نموده و آثار شرک را بطور کلی زدودند.شهر مکه روز ۲۰ رمضان سال هشتم هجری فتح شد و رسول خدا (ص) پس از مدتی دوباره به مدینه بازگشتند.

صلح حدیبیه و بیعت رضوان

در ماه ذی قعده سال ششم هجری، رسول اکرم (ص) تصمیم گرفتند مدینه را به قصد انجام مراسم عمره ترک کنند و برای آنکه قریش بدانند هدف از این حرکت تنها زیارت خانه خداوند است نه جنگ با آنان، به یاران خود دستور دادند که هیچ کس با خود اسلحه حمل نکند، مگر سلاح مسافر که عبارت است از، تنها یک شمشیر (بدون زره و سایر آلات جنگی) که هر مسافری بطور

معمول آن را با خود حمل می‌کرد.رسول خدا (ص) با حدود هزار و هشتصد نفر به راه افتادند و در بین راه در محلی به نام ذوالحلیفه احرام بستند.گزارشگران پیامبر (ص)، پیشاپیش آن حضرت، برای کسب خبر و اطلاع یافتن از عکس‌العمل اهل مکه در حرکت بودند.یکی از این جاسوسان به پیامبر (ص) چنین گزارش داد: قریش از حرکت شما باخبر شده‌اند و نیروهای خود را آماده کرده‌اند و به لات و عزی (دو بت بزرگ) سوگند خورده‌اند که نگذارند شما وارد مکه شوید.آنان برای جلوگیری از حرکتتان، سردار خود، خالد بن ولید را با دویست سرباز فرستاده‌اند تا از ورود شما جلوگیری کنند و آماده‌اند در این راه کشته شوند.پیامبر (ص) از شنیدن این خبر متاسف شدند و فرمودند: قریش چه خیال کرده‌اند! به خدا قسم، آن قدر در راه تبلیغ دین جهاد خواهم کرد تا خدا آن را گسترش دهد و یا خودم از میان بروم! سپس شخصی که به منطقه آشنا بود، به دستور ایشان، مسلمین را از راهی به طرف مکه برد که با قریشیان روبرو نشوند.پس از گذشتن از راهی پر پیچ و خم، شتر رسول خدا (ص) در محلی به نام حدیبیه از حرکت ایستاد و زانو زد.حضرت فرمودند: این حیوان به فرمان خداوند در این محل خوابیده است تا تکلیف ما روشن شود سپس همگی پیاده شدند و خیمه‌ها برافراشته شد.قریش از تغییر حرکت مسلمانان مطلع گردیدند و خود را مقابل آنان رساندند و جلو ادامه حرکت را گرفتند.مسلمین با یکی از دو راه مواجه بودند: یا با یک شمشیر خالی با نفرات مسلح قریش بجنگند و از صف دشمن عبور کنند - که این عملی نبود؛ زیرا هم حرمت ماه حرام هتک می‌شد و هم دشمن به سبب نزدیکی با مکه می‌توانست نیروهای کمکی اعزام کند و کار بسیار مشکل می‌شد - و یا اینکه باب مذاکره گشوده شود تا کفار را راضی کنند که به مکه وارد شوند.پیامبر (ص) راه دوم را که منطقی‌تر بود برگزیدند و فرمودند: اگر قریش امروز از من چیزی بخواهند که باعث تحکیم روابط خویشاوندی شود، آن را می‌پذیرم و مصالحه می‌کنم.نماینده‌ای از سوی قریش با رسول اکرم (ص) وارد مذاکره شد و هدف حرکت حضرت را جویا شد.رسول اکرم (ص) فرمودند: ما هدفی جز زیارت نداریم.او برگشت؛ ولی قریش راضی نشدند و نماینده دیگری را فرستادند.او نیز با همان پاسخ بازگشت.سپس فرستاده سوم قریش روانه شد.وی هنگامی که شتران مخصوص قربانی را که برای مراسم حج می‌بردند دید، دانست که هدف اصلی همان زیارت است نه جنگ؛ لذا بدون هیچ مذاکره‌ای بازگشت و به قریش اعلام کرد که هدف، همان است که گفته‌اند و باید بدانند که اگر مانع زیارت این عده شوند، او و تمامی یارانش بر سر قریش خواهند ریخت و با آنان نبرد خواهند کرد؛ زیرا برای جلوگیری از حمله به شهر، با قریشیان همراه شده‌اند؛ نه برای جلوگیری از مراسم مذهبی.سران قریش او را به آرامش دعوت کردند و چهارمین فرستاده خود را روانه کردند.وی به محضر پیامبر (ص) رسید و گفت: ای محمد! تو مردم را جمع کرده‌ای تا بر قبایل و عشیره‌های خود حمله کنند؟ الآن پیر و جوان قریش جمع شده‌اند و عهد کرده‌اند که نگذارند به مکه بیایی و بدان که اگر نبردی روی دهد، یاران تو، تو را تنها خواهند گذاشت.رسول اکرم (ص) ابتدا همان پاسخ قبلی را دادند و فرمودند که هدف ایشان فقط اجرای مراسم مذهبی است نه جنگ، و برای آنکه به آخرین بخش از سخنان وی نیز پاسخی داده باشند، برخاستند و وضو گرفتند.در مقابل چشمان متعجب نماینده قریش، مردم برای تیمن و تبرک به طرف حضرت هجوم بردند و آب وضوی ایشان را به خود مالیدند.نماینده به میان سپاه قریش بازگشت و پس از بازگو کردن هدف پیامبر (ص) گفت: من پادشاهان زیادی را دیده‌ام؛ با قیصر روم، کسری (شاه ایران) و سلطان حبشه و...ملاقات کرده‌ام؛ ولی محمد چیز دیگری است؛ یاران او حتی نگذاشتند آب وضوی او به زمین بریزد.اگر مویی از محمد بیفتد، یاران او بی‌درنگ برمی‌دارند! سران قریش در این موقعیت بحرانی باید با فکر و تأمل اقدام کنند! از آن طرف برای اطمینان هر چه بیشتر قریش، نماینده‌ای از سوی رسول خدا (ص) روانه شد؛ ولی کفار شتر او را کشتند و نزدیک بود خود او نیز کشته شود و با این عمل، نشان دادند که قصد عقب‌نشینی ندارند و در یک اقدام دیگر ۵۰ نفر از قریش مأمور شدند که در اطراف سپاه مسلمین به گردش بپردازند و اگر می‌توانند اموال مسلمین را غارت کنند، یا کسانی را اسیر کنند؛ ولی خوشبختانه تمام این ۵۰ نفر دستگیر شدند و نقشه آنان برملا شد.رسول خدا (ص) برای جلب قلوب کفار، همه آنان را آزاد کردند و فهماندند که هدف ایشان جنگ نیست.سپس عثمان بن

عفان را به عنوان نماینده خود به سوی قریش فرستادند.عثمان از بنی امیه و خویشاوند ابوسفیان بود و امید می‌رفت که سخن او را بپذیرند؛ ولی قریش همان پاسخ سابق را دادند: محمد نباید وارد مکه شود! و عثمان را دستگیر نمودند و مانع بازگشت او شدند.تأخیر نماینده پیامبر (ص) در بازگشت، همه را به فکر فرو برد؛ شاید عثمان را کشته باشند! همه به جنب و جوش افتادند و یک شور عمومی در همه مشاهده می‌شد.پیامبر (ص) نیز با توجه به موج افکار عمومی فرمودند: از اینجا نمی‌روم تا کار را یکسره کنم! خطر نزدیک بود؛ ممکن بود هر آن، جنگی در بگیرد؛ نبردی که یک طرف آن عده‌ای اندک، بدون سلاح و دور از وطن و طرف دیگر گروهی عظیم و مسلح می‌باشند.بنا بر این، در این شرایط بحرانی بار دیگر باید دلها را آزمود تا میزان وفاداری هر مسلمان حاضر در محل، معین شود و همه بار دیگر با تجدید میثاق دوباره و بیعتی مجدد، با روحیه‌ای قوی، آماده هرگونه برخورد احتمالی باشند.بدین منظور، پیامبر (ص) زیر سایه درختی نشستند و همه اصحاب با ایشان دست بیعت دادند و سوگند یاد کردند که تا آخرین نفس از حریم آیین پاک اسلام، دفاع کنند.این بیعت، در تاریخ به بیعت رضوان و بیعت شجره و همچنین بیعت سمره معروف گردید (سمره نام درختی بود که پیامبر (ص) زیر آن نشسته بودند).در مورد این بیعت، آیه ۱۸ سوره فتح نازل گردید: خداوند از مؤمنین راضی شد آن زمانی که زیر درخت با تو بیعت کردند؛ خداوند از آنچه در دل آنان بود آگاهی داشت؛ لذا آرامش و اطمینان خاطر را بر آنان فرو فرستاد و به آنان پیروزی نزدیکی را پاداش داد.آخرین سفیر قریش، سهیل بن عمرو به محضر پیامبر (ص) شرفیاب شد.پس از رد و بدل شدن سخنانی، سهیل گفت: نظر سران قریش این است که امسال بازگردید و مراسم حج را به سال آینده موکول نمایید مشروط بر اینکه مسلمانان جز سلاح مسافر با خود سلاحی همراه نیاورند و بیش از سه روز توقف نکنند.از آنجا که طرفین مایل به مصالحه بودند، قرار شد قراردادی منعقد گردد.رسول خدا (ص) علی (ع) را طلبیدند و فرمودند: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم.سهیل گفت من این خدا را نمی‌شناسم؛ بنویس بسمک اللهم.رسول خدا (ص) فرمودند: بنویس بسمک اللهم.سپس فرمودند: بنویس: این قرارداد صلحی است میان محمد، رسول خدا و سهیل بن عمرو.سهیل گفت: اگر من تو را پیغمبر خدا می‌دانستم که با تو جنگ نمی‌کردم! به جای لقب خودت، اسم خود و پدرت را بنویس! باز حضرت پذیرفتند و به جای آن کلمه محمد بن عبدالله نوشته شد.مواد قرارداد از این قرار بود: ۱- ده سال جنگ بین مسلمین و قریش متوقف باشد.۲- هر یک از اصحاب محمد که برای حج یا عمره به مکه رود، جان و مالش در امان باشد و بالعکس، هر یک از افراد قریش که برای رفتن به مصر یا شام از مدینه عبور کرد، جان و مالش در امان باشد.۳- مسلمین، امسال از همین جا برگردند؛ ولی سال آینده می‌توانند خانه خدا را زیارت کنند، مشروط بر آنکه تنها، سلاح مسافر (یک شمشیر) با خود آورده باشند و بیش از سه روز نیز توقف نکنند.۴- هر یک از سران قریش که بدون اذن ولی و بزرگتر خود به محمد پیوست، تحویل قریش داده شود؛ ولی هر یک از مسلمانان که به قریش پیوست عودت داده نشود.(چون این بند قرائت شد، مسلمین سخت برآشفتند؛ زیرا تنها جانب قریش در نظر گرفته شده بود.پیامبر (ص) در پاسخ به اعتراض فرمودند: اگر کسی از ما نزد قریش برود، معلوم است که از رحمت خداوند به دور است (زیرا خودش کفر را بر اسلام ترجیح داده؛ پس چه نیازی به او هست؟) و اگر کسی از قریش به ما پیوست و قلبا اسلام آورده بود، خداوند برای او فرجی و گشایشی قرار خواهد داد.گذشت زمان نشان داد که این ماده به نفع قریش تمام نشد؛ زیرا خود آنان تقاضای فسخ آن را نمودند).۵- مسلمانان و قریش آزادند که با هر قبیله‌ای که خواستند پیمان ببندند.۶- مسلمانان مقیم مکه آزادند که مراسم دینی خود را آزادانه انجام دهند و قریش حق آزار یا تمسخر یا وادار کردن آنان به بازگشت از دین خود را ندارند.۷- طرفین، اموال یکدیگر را محترم می‌شمرند و نسبت به یکدیگر هیچ خدعه و نیرنگی به کار نخواهند برد.پس از مدتی با توجه به ماده پنج، قبیله خزاعه با مسلمین و قبیله بنی کنانه با قریش پیمان بستند.مسلمانان پس از ۱۹ روز توقف در حدیبیه، به مدینه بازگشتند.در بین راه، سوره فتح نازل شد که در آن به اموری اشاره شده است، همچون بیعت رضوان، تخلف عده‌ای از اعراب و بادیه‌نشینان از درخواست پیامبر (ص)، هنگامی که حضرت از آنان خواستند با وی همراه شوند و به مکه بیایند؛ ولی آنان

نپذیرفتند.آثار صلح حدیبیه ---- اولا در طول شش سالی که پیامبر در مدینه به سر می‌بردند، هیچ وقت فرصت پیدا نکردند که به تبلیغ اسلام بپردازند.از یک طرف وقوع جنگهای پیاپی (که تا لحظه انعقاد قرارداد، شماره آنها- اعم از غزوه یا سریه- بالغ بر ۵۰ جنگ می‌شد) فرصت کافی باقی نمی‌گذارد و از طرفی بعضی از هئیتهای تبلیغی که به قبایل فرستاده می‌شدند، قتل عام می‌شدند (که از این موارد می‌توان به فاجعه بئر معونه اشاره نمود که در طی آن دهها نفر به شهادت رسیدند).ثانیا مسلمانانی که در مکه بودند از امنیت جانی و مالی برخوردار نبودند و بسیاری از مردم که هنوز به کفر خود باقی بودند، آشنایی چندانی با اسلام نداشتند.ثالثا پیامبر (ص) به عنوان شخصی خونریز و جنگ‌طلب معرفی شده بودند، و این خود مانعی بر سر راه تمایل مردم به اسلام بود.ماده(۶)سبب امنیت جانی و مالی مسلمین مکه گردید و مواد(۱)و(۷)سبب شد که مسلمین خاطرشان از جانب قریش آسوده باشد و ماده(۲)، هم امنیت مسافران مسلمان به مکه را تضمین می‌نمود و هم سبب می‌شد مردمی که از مکه راهی مصر و شام هستند و از مدینه عبور می‌کنند، در آنجا حق توقف داشته باشند.این کار موجب آشنایی آنان با رفتار مسلمین و تعالیم اسلام می‌شد و شایعاتی را که در مورد شخص پیامبر (ص) شنیده می‌شد خنثی می‌کرد.این امور سبب شد که در طی مدت دو سال که از اجرای قرارداد می‌گذشت، تعداد بسیاری به اسلام گرویدند، که از جمله آنان می‌توان به سردارانی چون خالد بن ولید عمروعاص و مغیرهٔ بن شعبه اشاره کرد.تعداد مسلمانانی که همراه پیامبر (ص) در صلح حدیبیه حاضر بودند حدود هزار و هشتصد نفر بود؛ ولی دو سال بعد که مسلمین برای فتح مکه روان شدند، عدد مسلمین حاضر در رکاب، به ده هزار نفر می‌رسید.علاوه بر این، محیط امن سبب شد که پیامبر با فرستادن سفرایی به ممالک گوناگون، دعوت اسلام را به گوش همه جهانیان برسانند؛ بنابراین، می‌توان این صلح را یک پیروزی به حساب آورد.پس از مدتی مسلمانی به نام ابوبصیر که مدتها در زندان مشرکین بود، گریخت و به مدینه آمد.قریش بر طبق ماده(۴)تصمیم گرفتند او را بازگردانند؛ لذا دو نفر را برای تحویل گرفتن وی به مدینه فرستادند.پیامبر (ص) به ابوبصیر فرمودند: باید نزد قوم خود بازگردی و شایسته نیست که ما با مشرکین مکر و حیله کنیم! ابوبصیر عرض کرد: ای رسول خدا مرا نزد مشرکان می‌فرستی تا مرا از دین خود بازگردانند و یا شکنجه‌ام کنند؟ پیامبر (ص) فرمودند: برو و مطمئن باش که خداوند برای تو و سایر بیچارگان راه گشایشی باز خواهد کرد! دو مأمور قریش به همراه ابوبصیر بازگشتند و در بین راه در محلی به نام ذوالحلیفه به استراحت پرداختند.ابوبصیر با قیافه‌ای دوستانه به یکی از آن دو گفت: چه شمشیر برنده‌ای داری! بده آن را خوب تماشا کنم! آن مرد فریب خورد و همین که شمشیر را به او داد، ابوبصیر بی درنگ او را کشت.نفر دومی از ترس گریخت و به محضر رسول خدا (ص) آمد.پس از مدتی ابوبصیر به مدینه برگشت و به رسول خدا عرض کرد: یا رسول الله! شما به پیمان خود وفا کردید؛ ولی من حاضر نشدم از دینم برگردم، یا شکنجه شوم.حضرت فرمودند: وای بر مادرش! اگر یارانی همراه داشت، جنگ به راه می‌انداخت! سپس ابوبصیر راه ساحل دریا را پیش گرفت و در نقطه‌ای به نام عیص که در بین راه قافله‌های تجاری قرار داشت، مسکن گزید.این خبر به گوش مردم مکه رسید.به دنبال آن، مسلمانان یکی یکی از زندان می‌گریختند و خود را به ابوبصیر می‌رساندند تا آنجا که در عیص هفتاد نفر با وی همراه شدند و تصمیم گرفتند به تلافی از دست دادن خانه و کاشانه و اموالشان، قافله‌های مکه را مصادره کنند و به زندگی ادامه دهند.قریش که امنیت تجاری خود را از دست داده بودند و از طرفی جنگ با آنان را صلاح نمی‌دانستند، از رسول خدا درخواست کردند تا بند چهارم از پیمان را - با وجودی که به اصرار خود قریش امضا شده بود - لغو کنند.با لغو این ماده، آزادی بیشتری برای مسلمین فراهم آمد.البته پیش از لغو این ماده، زنی به نام ام کلثوم به مدینه گریخت و پناهنده شد.برادران او از پیامبر (ص) خواستند آن زن را تحویل دهد.حضرت خودداری کردند و فرمودند این قرارداد شامل زنان نمی‌شود.در مورد این واقعه آیه‌ای از سوره ممتحنه نازل شد: ای مومنان! هنگامی که زنان مؤمنی هجرت می‌کنند و نزد شما می‌آیند، آنان را بیازمایید تا ایمان آنان معلوم شود؛ خداوند به ایمان آنان داناتر است.پس اگر آنان را مؤمن یافتید، به کفار باز نگردانید؛ زیرا نه این زنان بر مردان کافر حلال هستند و نه مردان کافر بر این زنان حلال می‌باشند....این پیمان تا سال هشتم هجری به اعتبار خود باقی بود تا

آنکه در آن سال به دلیل عهدشکنی قریش فسخ گردید و زمینه برای فتح مکه مهیا شد.

نبرد بنی قریظه

بامداد روز ۲۴ ذیقعده سال پنجم هجری، هنگامی که مسلمین مشاهده کردند حتی یک نفر از سپاه احزاب (که در جنگ خندق شرکت کرده بودند) باقی نمانده و همه صحنه نبرد را ترک کرده‌اند، دانستند که جنگ پایان یافته است.آرامش، دوباره به شهر بازگشته بود.همگی به منازل خود مراجعت نمودند.اما هنوز ظهر نشده بود که جبرئیل نازل شد و دستور داد که باید کار طایفه عهدشکن بنی قریظه که پیمان خود را با رسول خدا (ص) شکسته بودند و بنفع احزاب وارد جنگ با مسلمین شده بودند، یکسره شود.لذا پس از نماز ظهر، مؤذن، پیام رسول اکرم (ص) را ابلاغ کرد: نماز عصر را همه باید در محله بنی قریظه بخوانند! سپاه آماده شد و بی درنگ به حرکت درآمد.دژ بنی قریظه بسرعت به محاصره درآمد.یهودیان در قلعه‌ها ماندند و ۲۵ روز محاصره سختی را تحمل نمودند تا آنکه به تنگ آمدند.یکی از سران بنی نضیر اکنون در قلعه بنی قریظه است.وی همان حییّ بن أخطب است که آتش جنگ احزاب را با تحریک قریش روشن کرده بود و در حین جنگ نیز بنی قریظه را وادار به پیمان‌شکنی نموده و متعهد گردیده بود تا آخرین لحظه جنگ در میان بنی قریظه بماند تا اگر احزاب شکست بخورند او در مقابل سپاه مسلمین از بنی قریظه پیمان‌شکن دفاع نماید.رهبر بنی قریظه، کعب بن اسد خطاب به مردم خود چنین گفت: - ای یهودیان! می‌بینید که چه بلایی به سر شما آمده است.من سه پیشنهاد برای شما دارم؛ یکی را انتخاب کنید! اول اینکه همگی مسلمان شویم.به خدا سوگند که شما نیز می‌دانید که این مرد، همان پیامبری است که نام او در کتابهای شما آمده است! اگر مسلمان شویم، جان و مال و فرزندان و زنان ما در امان خواهند بود.- هرگز! ما از تورات دست برداریم و مسلمان شویم؟ هرگز! - پس پیشنهاد دوم خود را می‌گویم: بیایید همگی زنان و فرزندان خود را بکشیم! آنگاه بدون نگرانی از خانواده، با شمشیرهای آخته بر محمد و یارانش حمله کنیم تا خدا بین ما داوری کند.- عجب! این بیچاره‌ها را با دست خود بکشیم! بعد از این، زندگی چه ارزشی خواهد داشت؟ نه، این کار عملی نیست.- پس بیایید امشب که شنبه است و محمد و یارانش از جانب ما آسوده خاطرند، به آنان حمله کنیم! - نه؛ شنبه خود را تباه کنیم و مانند گروهی از پیشینیان خود مسخ شویم! ما این کار را نمی‌کنیم.- پس، حتی یک خردمند دوراندیش در میان شما نیست! یهودیان از رسول خدا (ص) خواستند ابولبابهٔ بن عبدالمنذر را برای مشورت نزد آنان بفرستد.ابولبابه از قبیله اوس بود و با بنی قریظه سابقه دوستی داشت.رسول اکرم (ص) این تقاضا را پذیرفتند.مردان یهود چون ابولبابه را دیدند، ناله و زاری کردند و پرسیدند: آیا به عقیده تو تسلیم شویم؟ ابولبابه گفت: آری و از آنجا که به حال آنان تأسف می‌خورد، با دست به گلوی خود اشاره کرد و فهماند که اگر تسلیم شوند، همگی کشته خواهند شد.وی خودش در این مورد چنین می‌گوید: به خدا پس از این عمل، هنوز قدمی برنداشته بودم که فهمیدم چه خیانتی مرتکب شده‌ام! آری، او به جای اینکه دشمن را به تسلیم ترغیب کند، عملا آنان را از تسلیم بازداشته بود؛ لذا بدون اینکه نزد پیامبر برگردد، راهی مسجد شد، خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: از اینجا نخواهم رفت تا خداوند توبه‌ام را بپذیرد و با خدا عهد می‌کنم که دیگر در میان قبیله بنی قریظه وارد نشوم و در سرزمینی که در آن به خدا و رسولش خیانت کرده‌ام دیده نشوم! او فهمیده بود که فاش ساختن اسرار نظامی مسلمین چه خیانت بزرگی است.خبر ابولبابه به پیامبر رسید.حضرت فرمودند: اگر او نزد من می‌آمد، برایش طلب آمرزش می‌کردم و خداوند او را می‌بخشید، ولی حالا که خودش این طور خواسته است، باید منتظر عفو خداوند بود.پس از گذشت شش روز، آیه ۱۰۲ سوره توبه در مورد او نازل شد: گروه دیگر به گناه خود اعتراف کردند، آنان عمل نیک را با بد درآمیخته‌اند، شاید خداوند توبه آنان را بپذیرد.خداوند آمرزنده رحیم است.پیامبر (ص) در حالی که لبخند می‌زدند، فرمودند: خداوند توبه ابولبابه را پذیرفت! آنگاه شخصا بندها را از بدن ابولبابه باز کردند.شخصی به نام شاس بن قیس به نمایندگی یهودیان از قلعه خارج شده، نزد پیامبر آمد و درخواست کرد ایشان اجازه دهند

آنان اموال خود را بردارند و مانند بنی نضیر جلای وطن کنند.پیامبر (ص) این پیشنهاد را نپذیرفتند.سپس پیشنهاد کرد اموالشان نیز مال مسلمین باشد؛ ولی آن حضرت باز هم نپذیرفتند و اظهار داشتند که جز تسلیم راهی نمانده است.افراد قبیله اوس بسیار اصرار کردند که بنی قریظه بخشیده شوند؛ ولی رسول خدا (ص) با این پیشنهاد بشدت مخالفت کردند و در نهایت فرمودند: داوری در میان این گروه را به عهده بزرگ شما (یعنی رهبر اوس، سعد بن معاذ) می گذارم.هر چه او حکم کرد، من نیز خواهم پذیرفت.این پیشنهاد مورد استقبال یهودیان قرار گرفت؛ زیرا بین دو قبیله اوس و بنی قریظه سابقه دوستی و پیمان وجود داشت.سعد بن معاذ پیش از این در جنگ احزاب شرکت کرده بود.در آن زمان حضور وی در جنگ کمی طول کشیده بود؛ لذا با عجله زرهی را که کوتاهتر از تنش بود بر تن کرده، به میدان آمد.دشمن از فرصت استفاده کرد و تن او را هدف قرار داد و او بسختی مجروح شد.این واقعه در زمانی رخ داد که بنی قریظه پیمان خود با رسول خدا را شکسته بودند و مدینه را دچار آشوب و اغتشاش داخلی کرده بودند.سعد در حال مجروحیت دعا کرد و گفت: خداوندا! اگر از این جنگ هنوز چیزی مانده است، مرا برای آن زنده نگهدار؛ زیرا من نبرد با کسانی را که رسولت را آزردند و او را دروغگو خواندند و بیرونش کردند، بیشتر از هر جنگی دوست می‌دارم و اگر این جنگ به پایان رسیده، همین پیشامد را سبب شهادت من قرار ده، ولی مرا آن قدر زنده نگهدار تا چشمم به انتقام گرفتن از بنی‌قریظه روشن شود! شدت خشم او از پیمان‌شکنی بنی قریظه، کاملا از سخنش مشهود است.اکنون سعد بن معاذ مجروح و بستری است.مردم اوس پیکر مجروح رهبر خود را با احترام به محضر رسول اکرم (ص) آوردند.حضرت فرمودند: همگی نسبت به سرورتان ادای احترام کنید! همه حاضرین برخاستند و احترام کردند.افراد قبیله اوس اصرار داشتند او در حق بنی قریظه نیکی کند؛ ولی پاسخی که شنیده بودند این بود: برای سعد زمانی فرا رسیده است که در راه خدا سرزنش هیچ ملامتگری او را تحت تأثیر قرار ندهد! سعد بن معاذ در محضر رسول خدا (ص) چنین حکم کرد: حکم من آن است که همه مردان بنی قریظه کشته شوند؛ اموالشان تقسیم شود و فرزندان و زنانشان اسیر شوند! پیامبر فرمودند: لقد حکمت فیهم بحکم الله من فوق سبعهٔ أرقعهٔ: حکم تو همان حکم خداوند در بالای هفت آسمان است.و این، یعنی تأیید صریح این قضاوت در مورد گروهی پیمان‌شکن.حکم او دقیقا بر طبق مفاد همان قراردادی بود که سابقا، وقتی رسول اکرم (ص) به مدینه هجرت کرده بودند، بین آن حضرت و سه طایفه بنی نضیر، بنی قینقاع و بنی قریظه از یهود به امضا رسیده بود.در آن پیمان، یهودیان پذیرفته بودند که هیچ اقدامی علیه پیامبر (ص) و یارانشان نکنند و اگر از این پیمان تخلف کردند، دست رسول خدا (ص) بر جان و مال و خانواده آنان باز باشد و اکنون نیز سعد بن معاذ بر طبق همان قرارداد حکم نموده بود.گذشته از این اگر بنی قریظه بخشیده می‌شدند، یا مانند بنی نضیر محکوم به تبعید می گردیدند، این خطر وجود داشت که دست به فتنه گری بزنند و توطئه جنگ دیگری را پایه‌ریزی کنند؛ همان طور که کعب بن اشرف، رهبر بنی قینقاع (یکی از طوایف یهود که با کشتن یکی از مسلمین مجبور شدند وطن آباء و اجدادی خود را ترک کنند) پس از صدور حکم تبعید و ترک مدینه، راه مکه را در پیش گرفت و آن قدر برای کشتگان بدر اشک تمساح ریخت تا نبرد احد را پایه‌ریزی کرد و یا حییّ بن أخطب که شخصا مقدمات جنگ احزاب را فراهم ساخت.لذا نمی‌بایست این تجربه تلخ تکرار شود.در بازار مدینه، خندقهایی کندند؛ سپس مردان بنی قریظه را دسته دسته به آنجا آوردند و گردن زدند.یک زن نیز به جرم قتل یک مسلمان کشته شد.حیی بن اخطب، (از بنی نضیر)، هنگامی که چشمش به رسول خدا افتاد، گفت: من از کینه‌توزی با تو پشیمان نیستم؛ ولی خداوند هر کس را که خوار سازد، خوار می گردد! سپس به یهودیان گفت: از فرمان خداوند نگران نباشید؛ ذلت و خواری بنی اسرائیل از ناحیه خداوند حتمی است! او نیز به سزای خیانت خود رسید.غائله بنی قریظه در روز نوزدهم ذی حجه سال پنجم هجری پایان یافت و در این مورد آیات ۲۶ و ۲۷ سوره احزاب نازل گردید.همچنین سعد بن معاذ، پس از حکم کردن، براثر همان زخمی که در جنگ خندق برداشته بود به شهادت رسید.

غزوه بنی نضیر

بنی نضیر نام گروهی از یهودیان ساکن مدینه بود که پس از مهاجرت حضرت رسول- صلوات الله علیه و آله- به مدینه، همراه قبایلی دیگر، با آن حضرت پیمان صلح امضا کردند و متعهد شدند که هیچ اقدامی علیه مسلمین انجام ندهند و هرگاه برخلاف پیمان، رفتار کنند، دست پیامبر برای ریختن خون آنان نیز و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان آنان باز خواهد بود.یهود، خود این موارد را پذیرفته بودند.از طرفی بنی نضیر با قبیله بنی عامر نیز پیمان صلح امضا کرده بودند.واقعه غزوه بنی نضیر از آنجا آغاز می‌شود که یکی از مسلمین به نام عمرو بن امیه، دو نفر را که گمان می‌کرد قاتلین عده‌ای از مبلغان اسلام هستند به قتل رسانید.ولی او اشتباه کرده بود، زیرا آنان از افراد قبیله بنی عامر بودند که از هم پیمانان بنی نضیر به حساب می‌آمدند.لذا برای اینکه جلوی هر اقدام احتمالی یهودیان گرفته شود، پیامبر با تعدادی از سربازان به طرف قلعه بنی نضیر حرکت کردند.یهودیان که همواره مترصد فرصتی برای ضربه زدن بودند، وقتی مشاهده کردند حضرت با تعدادی اندک به طرف آنان می‌آید، از ایشان خواستند وارد قلعه شوند و روز را با آنان به سر برند؛ ولی پیامبر (ص) نپذیرفتند و در کنار قلعه، زیر سایه دیوار، با یاران خود نشستند.در این بین رفت و آمدهای مشکوکی به چشم می‌خورد و گویی توطئه‌ای در کار بود.شخصی به نام عمرو حجاش قبول کرد که بالای بام برود و سنگی را بر سر پیامبر انداخته، ایشان را به قتل برساند.جبرئیل بر حضرت نازل شد و ایشان را از توطئه، باخبر ساخت؛ لذا نبی اکرم (ص) فورا برخاستند و به تنهایی حرکت کردند، حتی به همراهان خود خبر ندادند که به کجا می‌روند.همه تصور می‌کردند ایشان برای انجام کاری می‌روند و برخواهند گشت.انتظار همراهان و یهودیان درون قلعه به طول انجامید.از این رو سخت ترسیدند و احتمال دادند که حضرت، از تصمیم آنان باخبر شده است و از مقابله به مثل ایشان بشدت می‌هراسیدند.یاران پیامبر از مردی که به طرف آنان می‌آمد، شنیدند که پیامبر به مدینه وارد شده‌است.لذا بازگشتند و در آنجا از توطئه یهودیان آگاه شدند.در مدینه دستور آماده‌باش نظامی صادر شد.شخصی به نام محمد بن مسلمه اوسی از طرف رسول خدا (ص) مأمور شد تا پیامی را به یهودیان بنی نضیر برساند.در این پیام، از یهودیان خواسته شده بود در ازای این پیمان‌شکنی، ظرف مدت ۱۰ روز خانه و کاشانه خود را ترک کنند، در غیر این صورت خون آنان هدر است.یهودیان پس از دریافت پیام سخت ترسیدند.یکی از سران آنان پیشنهاد کرد همگی مسلمان شوند تا از قتل و تبعید نجات یابند، ولی این پیشنهاد با مخالفت اکثریت روبرو گردید و رد شد.از طرفی منافقین مدینه به سرکردگی عبدالله بن ابی بن سلول با یهودیان، طی پیامی اعلام همبستگی کردند و وعده دادند که با دو هزار سرباز به کمک آنان خواهند آمد و با آنان در برابر هجوم پیامبر (ص) ایستادگی خواهند کرد.یهودیان از این پیشنهاد استقبال کردند و درهای دژ را بستند و مسلحانه منتظر حمله پیامبر شدند.این عمل یهودیان با مخالفت مردی به نام سلام بن مشکم روبرو شد.وی معتقد بود که وعده عبدالله بن ابی قابل اعتماد نیست.او قبلا نیز مخالفت خود را با توطئه نقشه برای قتل پیامبر (ص) اعلام کرده بود و در آنجا نیز به سخن وی توجهی نشده بود.لشکر اسلام، بزودی قلعه‌ها را به محاصره کامل درآورد، ولی با مقاومت روبرو شد.پیامبر (ص) برای شکستن مقاومت دشمن، دستور دادند درختان خرمای آنان را قطع و مزارع آنان را تخریب کنند تا مجبور شوند از دیار خود دل بکنند و بدانند جز تسلیم راهی ندارند.یهودیان که چنین دیدند، پس از ۶ روز و بنابه بعضی روایات تاریخی پس از ۱۵ روز تسلیم شدند و موافقت کردند مدینه را ترک کنند و در عوض اموال منقول خود، غیر از اسلحه‌ها، را با خود ببرند.لذا سلاحها را تحویل داده، تا می‌توانستند اموال خود را بار مرکبها کردند؛ حتی درهای خانه‌ها را با چهارچوبها کندند و خانه‌ها را به دست خود تخریب کردند.عده‌ای به سمت خیبر و عده‌ای به سمت شام حرکت کردند در این بین ۲ نفر نیز اسلام آوردند و بدین ترتیب یکی از بزرگترین دشمنان داخلی از میان برداشته شد.در رابطه با این غزوه ذکر چند نکته لازم است: ا- هنگامی که پیامبر (ص)، دستور قطع درختان خرما را دادند، یهودیان که شریان اقتصادی خود را قطع‌شده دیدند، گفتند: ای ابوالقاسم (کنیه حضرت پیامبر (ص)، ابوالقاسم است)! تو همیشه سربازانت را از قطع درختان نهی می‌کردی، اکنون چرا خودت به این کار دست می‌زنی؟.گرچه اسلام به

کاشت درخت و مراقبت از آن بسیار اهمیت داده است، ولی این بدان معنی نیست که اگر حفظ مصالح مهمتر، (از قبیل دفع دشمن از حریم اسلام) وابسته به اموری کم‌اهمیت‌تر همچون قطع درختان باشد، باز باید از این کار خودداری کرد.در این موارد پیامبر (ص) به عملی اقدام کردند که اگر چه فی نفسه مضراتی را به دنبال داشت، ولی مصلحت آن بیش از مفسده و سود آن بیش از زیان آن بود.علاوه بر آنکه این عمل در سوره حشر (که در مورد این غزوه نازل شده است) مورد تأیید قرار گرفته است.ترجمه آیه ۵ از این سوره چنین است: این عمل شما که بعضی از درختان خرما را قطع کردید و بعضی را به حال خود گذاشتید به اجازه پروردگار بود و بدین جهت بود که خداوند فاسقان را خوار و ذلیل کند.۲- بنا به فرموده خداوند در همین سوره (حشر)، سرزمینهایی که بدون خونریزی فتح می‌شوند، ملک شخصی پیامبر (ص) محسوب می‌شوند و مسلمین در آن شریک نیستند.مزارع و قلعه‌های بنی نضیر نیز چون بدون جنگ، تسلیم مسلمین شدند، به تملک شخصی آن حضرت درآمد.با این حال، از آنجا که مهاجرین در خانه‌های انصار زندگی می‌کردند و از خود نیز مالی نداشتند و در حقیقت سربار آنان به شمار می‌آمدند، پیامبر، انصار را بین یکی از این دو کار مخیر ساختند: یا آن حضرت غنائم را (با وجود این که ملک شخصی ایشان بود) بین هر دو گروه تقسیم کنند و مهاجرین همچنان در خانه‌های انصار زندگی کنند و یا بین مهاجرین تقسیم کنند و آنان از خانه‌های انصار خارج شوند.انصار جملگی موافقت کردند که حضرت، غنائم را فقط بین مهاجرین تقسیم کنند و باز هم آنان در خانه‌های انصار میهمان باشند.نبی گرامی اسلام در مقابل این ازخودگذشتگی فرمودند: خداوندا! انصار و فرزندان انصار را رحمت فرما! سپس اموال را بین مهاجرین تقسیم کردند تا گشایشی در وضع اقتصادی آنان فراهم شود، زیرا مهاجران، با دست خالی به مدینه آمده بودند و تمامی دارایی‌های ایشان نیز در مکه توسط قریش مصادره شده بود.۳- این واقعه، در ماه ربیع الاول سال چهارم هجری رخ داد و همان طور که گفته شد، درباره این غزوه، سوره حشر نازل گردید و در آن به مسائل مختلفی همچون مسأله پیمان‌شکنی یهودیان، قطع درختان خرما، تکلیف غنایم، ایثارگری انصار و وعده فریب و دروغ منافقین اشاره شده است.همچنین خداوند، تصریح فرموده است که دشمنان اسلام گرچه بحسب ظاهر، فراوان و متعدد هستند و همگی در مواقع خطر با یکدیگر متحد می‌شوند، ولی چون محور فعالیتهای آنان دنیا و منافع دنیوی است، لذا این اتحاد، یک اتحاد ظاهری است و دلهای آنان هیچگاه با هم متحد نیست، بلکه متفرق و پراکنده است، همانطور که منافقین در دل با یهودیان متحد نبودند، اگر چه هر دو دسته، از دشمنان اسلام به شمار می‌آمدند: تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی: تو آنها را متحد می‌پنداری، حال آنکه دلهای آنها پراکنده و متفرق است.

غزوه احد

پس از وقوع جنگ بدر در سال دوم هجری و پیروزی مسلمین، بزرگان قریش که داغ فرزندان و عزیزان خود را بر سینه داشتند، با یکدیگر مشورت کردند و تصمیم گرفتند تا لشکری مجهز، علیه پیامبر خدا (ص) بسیج کنند.بدین منظور مال‌التجاره کاروانی را که سال پیش از جنگ بدر بسلامت به مکه رسیده بود و از خطر غارت شدن رسته بود، فروختند و سود حاصل از آن را برای جنگ، هزینه کردند.همچنین از قبایل کنانهو تهامه جنگجویانی را بسیج کردند و در نهایت، ارتشی مجهز شامل چهار هزار نفر تشکیل شد.تعدادی از این گروه، غلامان و بردگان بودند.از آن جمله غلامی حبشی به نام وحشی بن حرب در لشکر حضور داشت که در به کار بردن زوبین، که از آلات جنگی آن زمان بود، مهارتی تام داشت.به وی وعده داده بودند که اگر یکی از سه شخصیت اسلام، یعنی محمد (ص) علی (ع) و حمزه را از بین ببرد، او را آزاد خواهند کرد.جز این، چهار هزار نفر از زنان قریش نیز در میدان حاضر شدند تا علاوه بر تحریک هر چه بیشتر حس انتقامجویی مردان، از فرار احتمالی آنان جلوگیری کنند، زیرا چنین به نظر می‌رسید که فرار مردان، اسارت زنان و خانواده آنان را در پی خواهد داشت و این، یعنی خفت و خواری برای یک جنگجو! عباس،- عموی پیامبر (ص)- که مسلمان بود ولی اسلام خود را پنهان می‌کرد، طی نامه‌ای خبر بسیج قریش را به اطلاع آن حضرت

رسانید.پیامبر (ص)، پس از قرائت آن بر همگان، جاسوسانی را برای کسب خبر گسیل کردند.ارتش قریش به حرکت درآمده بود.جاسوسان خبر دادند که ارتش دشمن به مدینه نزدیک شده است و در محلی به نام وادی عقیق واقع در دامنه کوههای احد و شمال مدینه موضع گرفته است.این منطقه، به دلیل نبودن موانع طبیعی، مناسب‌ترین محل برای اجرای عملیات نظامی بود و در این هنگام مدینه بسیار آسیب‌پذیر می‌نمود.روز جمعه ششم شوال سال سوم هجری، جلسه مشورتی تشکیل شد.شخص پیامبر (ص) معتقد بودند که باید در مدینه ماند و از شهر دفاع کرد.ولی با این حال برای این که نظر اصحاب معلوم شود و آنان نیز در تصمیم‌گیریها دخالت داشته باشند، فرمودند: أشیروا إلیّ: رأی خود را بیان کنید! عبدالله بن ابی بن سلول (سرکرده منافقین در مدینه) نظر پیامبر را تأیید کرد و گفت: ما در زمانهای گذشته نیز در جنگها از مدینه به عنوان قلعه استفاده می‌کردیم و تاکنون نیز آسیبی ندیده‌ایم و هرگاه از شهر خارج شدیم شکست خوردیم.این نظر، (یعنی بهره بردن از شهر به عنوان مانعی طبیعی در برابر دشمن) با مخالفت جوانانی که روح جنگجو و پرخروش آنان به هیجان آمده بود بشدت رد شد، زیرا آنها معتقد بودند باید به استقبال دشمن رفت.اصرار این عده سبب شد که پیامبر (ص) علی رغم تمایل قلبی خود، آماده خروج شوند.همان روز در حالی که پیامبر زره پوشیده بودند، به همراه یکهزار مرد جنگی آماده خروج از مدینه شدند؛ اما جوانانی که تا لحظاتی پیش اصرار بر خروج داشتند، متوجه خطای خود شدند و حاضر شدند در شهر بمانند و با دشمن بجنگند و از عمل خود عذرخواهی نمودند.ولی حضرت رسول (ص) فرمودند: هنگامی که پیامبری زره پوشید، شایسته نیست آن را از تن بیرون آورد، مگر آنکه با دشمن بجنگد! نماز جمعه اقامه گردید و لشکر اسلام، مدینه را ترک کرد.در میان سپاه اسلام، نوجوانانی بودند که سن آنان برای نبرد کافی به نظر نمی‌رسید.همه آنان مگر ۲ نفر به نامهای سمرهٔ بن جندب و رافع بن خدیج از میان راه بازگردانده شدند.این بدان سبب بود که سمرهٔ بن جندب تیرانداز خوبی بود و رافع نیز چون در یک مسابقه کشتی توانسته بود بر نوجوان تیراندازی فائق آید و او را به زمین بزند، اجازه حضور در میدان را یافت و در حقیقت اجازه حضور در میدان جنگ، جایزه‌ای بود که در مقابل مهارت و شجاعت این دو نوجوان به آنان داده می‌شد و نیز تشویقی بود برای سایر جوانان تا فنون رزمی را بیاموزند و خود را هرچه بیشتر و بهتر به قوای جسمی و مهارتهای مختلف مجهز کنند.پیامبر (ص) نماز صبح را در میان منطقه احد به جای آوردند؛ آنگاه صفوف سپاه را با دقت تمام مرتب نمودند و پنجاه نفر را مأمور حفاظت از شکافی نمودند که پشت به سپاه بود و دشمن براحتی می‌توانست از آنجا بتازد و مسلمین را غافلگیر سازد.در مورد حفاظت از این نقطه دستور اکید داده شد و حضرت به نگهبانان فرمودند: چه پیروز شویم و چه شکست بخوریم، شما همین جا بمانید و سواران دشمن را با تیراندازی خود دور کنید تا از پشت سر بر ما نتازند.اگر ما کشته هم شدیم به ما یاری نرسانید و اگر پیروز هم شدیم در جمع‌آوری غنائم به کمک ما نیایید! زمینه‌هایی فراهم شده بود که ممکن بود روحیه جنگویان را تضعیف کند.یکی از این عوامل، تخلف عده‌ای از منافقین به سرکردگی عبدالله بن ابی بود که ابتدا همراه سپاه حرکت کرده بودند؛ ولی در میان راه بازگشتند تا به گمان باطل خود، سبب تضعیف مسلمین شوند.مسأله دیگر، صف‌آرایی مسلمین در مقابل سپاهی بود که از نظر عدد و جنگ‌افزار بمراتب قویتر بودند و چون ماری زخم‌خورده، منتظر فرصتی برای تلافی شکست پیشین بودند.لذا پیامبر (ص) طی سخنانی ابتدا جمعیت را به تقوی و پرهیزکاری امر نمودند و آنان را از مخالفت پروردگار برحذر داشتند، واقعیتهای جنگ و سختی نبرد را گوشزد نموده، فرمودند: مبارزه با دشمن، بسیار پرزحمت و مشکل است و کمتر کسی می‌تواند در مقابل آنان ایستادگی کند، مگر آنان که خداوند تقویتشان کرده باشد، زیرا خداوند با اطاعت‌کنندگان فرمانش است و شیطان با کسانی است که او را نافرمانی می‌کنند.بیش از هر چیز در جهاد استقامت داشته باشید و از این طریق سعادتهایی را که خداوند به شما وعده داده است.برای خود فراهم کنید! جبرئیل، به من خبر داده است که هیچ کس در این جهان نمی‌میرد مگر این که آخرین ذره روزی خود را خورده باشد - و فرمودند: - تا لحظه‌ای که فرمان نبرد صادر نشده است، نباید کسی دست به حمله بزند! این، در حالی بود که انصار به رسول خدا (ص) پیشنهاد کرده بودند که از یهودیان هم‌پیمان خود کمک بگیرند.پیامبر

آنان را نهی کردند و فرمودند: در جنگ با مشرکان، از مشرکان کمک نگیرید! پیش از آغاز نبرد، رسول اکرم (ص) شمشیری را به دست گرفتند و فرمودند: کیست که این شمشیر را به دست بگیرد و حق آن را ادا کند.عده‌ای داوطلب شدند، اما حضرت از تحویل دادن شمشیر بـه آنـان خودداری کرد.سربازی دلیر به نـام ابودجـانه برخـاست و عرض کرد: حق این شمشـیر چیست و چگـونه ادا می‌شود؟ حضرت فرمودند: این است که آن قدر با آن بجنگی تا خم شود! ابودجانه عرض کرد: من حاضرم حقش را ادا کنم! سپس دسـتمال سـرخ‌رنگی را که خود به آن دسـتمال مرگ می‌گفت به سـر بست و با افتخار تمام، شمشیر را تحویل گرفت.او براستی حق این شمشـیر را ادا کرد؛ زیرا در جنـگ بـا هر کس روبرو شـد، او را از دم تیغ گذرانـد.نبرد آغاز شـد.ابتـدا فردی به نام ابوعامر پیش تاخت و ضـمن معرفی خود تقاضای نبرد کرد؛ ولی پس از مختصـر درگیری بین طرفین، عقب نشست.پس از آن پرچمداران قریش که تعـداد آنـان را ۹ یـا ۱۲ نفر گفته‌انـد، یکی یکی بـه میـدان آمدنـد، ولی همگی بـه دسـت باکفـایت سربازانی همچـون علی بن ابی‌طالب (ع) و حمزه بن عبـدالمطلب که بعـدها به سیدالشـهدا ملقب گردید، کشـته شدند.قریش با مشاهده این صـحنه‌ها، پا به فرار گذاشـتند و غنـائم بسیاری از خـود بـاقی گذاردنـد.تـا این لحظه، پیروزی مسـلمین قطعی به نظر می‌رسـید؛ ولی یـک تخلـف بظاهر کوچک از دسـتور فرماندهی، صـحنه را کاملا عوض کرد.سـربازانی که در شکاف کوه موضع گرفته بودند، چون هجوم مسلمین را برای جمع‌آوری غنائم مشاهـده کردند، تأکیدات پیامبر (ص) و یادآوریهای مجدد فرمانده‌شان را نادیده گرفتند و از شـکاف کوه به پایین سرازیر شدند و تنها عده‌ای بسیار اندک باقی ماندند.دو تن از سرداران قریش به نام خالد بن ولید و عکرمهٔ ابی‌جهل از فرصت اسـتفاده کردند و با از پا درآوردن نفرات باقیمانده، از پشت به سـپاه مسلمین حمله کردند.سپاه که مشغول جمع‌آوری غنائم و سلاح بر زمین گذارده.فریاد مهاجمین، فراریان قریش را متوجه ساخت و آنان نیز از مقابل، مسـلمین را در حلقه محاصره قرار دادند.در این میان، عبدالله بن قمئه که پرچمدار مسـلمین یعنی مصـعب بن عمیر را به شهادت رسانده است، به گمان اینکه پیامبر را کشته است، با صدای بلند فریاد می‌زند: محمد را کشـتم! طولی نکشـید که در سراسـر میدان، این جمله با صدای بلند تکرار شد: محمد کشـته شد! محمد کشـته شد! مسـلمین، خودباخته از هر طرف پا به فرار نهادند، زیرا پیامبر را کشـته می‌پنداشـتند و جنگ را مغلوبه می‌دیدند.در برخی از کتب تـاریخی، همچون سـیره ابن هشـام نام بعضـی از این فراریان ثبت شـده است.باقیمانـدگان، عـده‌ای انـدک بودنـد که بسـختی دفـاع می‌کردنـد.وحشـی، غلام هنـد، همسـر ابوسـفیان (که پیشتر از وی یاد کردیم)، از فرصت اسـتفاده کرد و در پی حمزه شتافت، زیرا برای او دسترسـی به پیامبر و علی- علیهما الصلوهٔ والسـلام- امکان نـداشت.وی خودش پیش از این در پاسخ هند گفته بود: من هرگز به محمـد دسترسـی پیـدا نخواهم کرد، زیرا یـاران او از همه کس به او، نزدیکترنـد.علی نیز در میـدان نبرد فوق‌العـاده هوشـیار اسـت، ولی خشـم و غضـب حمزه بقـدری زیـاد است که از اطراف خـود غافـل می‌شـود، شایـد بتـوانم بـا حیله‌ای او را از پا درآورم! هنـد به همین مقـدار نیز راضـی شـده بود.لـذا وحشـی، که در پشت درختان و سـنگها کمین کرده بود، در فرصتی مناسـب زوبین خود را نشانه گرفت و حمزه را از پای درآورد.بنا به بعضـی روایات، هند- همسر ابوسفیان- و زنان همراه وی، جنازه شهدا را مثله می‌کردنـد.او هنگامی که به پیکر حمزه رسـید، شـکمش را شـکافت و جگر او را بیرون کشـید و به دنـدان گرفت تا ببلعد، ولی نتوانست و آن را بیرون انـداخت.از آن زمـان به بعـد به او آکلهٔ الأکباد: جگرخوار لقب دادنـد.در چنین لحظات سـختی، عـده‌ای از سران قریش که پیامبر را زنـده می‌دیدنـد، تصـمیم گرفتنـد آن حضـرت را به قتل برساننـد و کار را یکسـره کننـد.این عده گر چه به مقصود خود نرسـیدند، ولی بسختی رسول خدا را آزردند، بطوری که براثر حمله همین گروه، پیشانی ایشان مجروح شد، تعدادی از دندانهایشان شـکست و حلقه‌های کلاهخود حضرت شکافت و در صورت ایشان فرو رفت.وجود مقدس پیامبر (ص) هدف اصلی به شمـار می‌رفت و لبه تیز حملات، متوجه ایشان بود.بهر ترتیب هجوم سـخت دشـمن، با پایـداری کسانی همچون علی بن ابی‌طالب- علیه السـلام-، ابودجانه، عاصم بن ثابت، سـهل بن حنیف و عده دیگری که تا ۳۶ نفر شـمرده شده‌اند دفع شد، به روایت بسیاری از تاریخ‌نویسان، از جمله ابن اثیر در کتاب کامل و ابن ابی الحدید معتزلی در شـرح نهج البلاغه‌اش، هرگاه پیامبر (ص) از سمتی مورد

حمله قرار می گرفت، به فرمان حضرتش، علی (ع) آنان را با حملات خود دفع می کرد.جوانمردی و فداکاری امیرالمؤمنین (ع) چنان بود که پیک وحی، جبرئیل امین نازل شد و به رسول خدا عرض کرد: این نهایت فداکاری است که از خود نشان می‌دهد! پیامبر نیز تصدیق نموده، فرمودند: من از علی هستم و او نیز از من است.سپس ندایی در صحنه جنگ شنیده شد که: لا فتی إلا علی لا سیف إلا ذوالفقار: هیچ جوانمردی چون علی و هیچ شمشیری چون ذوالفقار نیست! علی (ع) در این جنگ، هفتاد زخم برداشتند.در میان این مردان پیر، زنی به نام نسیبه که کنیه او ام عامر است وجود دارد که ابتدا آبرسان صحنه جنگ بود، ولی در چنین لحظاتی، شمشیر به دست گرفته، می‌جنگید، بطوری که نبرد او پیامبر را به خنده آورد و برای او دعای خیر کردند.سرانجام جانبازی این عده، مفید واقع شد و کفار عقب‌نشینی کردند.ابوسفیان و عکرمهٔ بن ابی جهل که غرق سرور و شادی بودند، سرمستانه فریاد کشیدند: أعل هبل! أعل هبل!: زنده باد هبل! زنده باد هبل! پیامبر نگذاشتند این شعار بی پاسخ بماند و دستور دادند تا مسلمین چنین پاسخ دهند: الله أعلی و أجل!: خداوند برتر و والاتر است! ابوسفیان مجددا گفت: نحن لنا العزّی و لا عزّی لکم!: ما عزّی داریم ولی شما ندارید! مسلمین به دستور پیامبر پاسخ دادند: الله مولانا و لا مولی لکم: خداوند مولی و سرپرست ما است و شما سرپرست و مولایی ندارید! ابوسفیان گفت: امروز به جای روز بدر! مسلمین به دستور پیامبر پاسخ دادند: این دو روز هرگز با هم مساوی نیستند! کشته‌های ما در بهشت و کشته‌های شما در دوزخند.ابوسفیان گفت: وعده ما و شما سال آینده در بدر! مسلمین پاسخ دادند: آری، وعده ما همین باشد! مسلمین در این جنگ ۷۰ نفر شهید دادند، شهدای گرانقدر و والامقامی همچون مصعب بن زبیر و حمزهٔ بن عبدالمطلب.هنگامی که پیامبر جنازه تکه تکه حمزه را دیدند، بشدت منقلب شدند و فرمودند: خشم و غضبی که من الآن احساس می کنم، بی‌سابقه است! سپس بر جنازه‌ها نماز گذاردند و آنها را یکی یکی و دوتا دوتا دفن کردند.پس از بازگشت به مدینه، نبی مکرم اسلام (ص) چون مشاهده کردند مسلمین بر عزیزان خود می گریند، گریستند و فرمودند: افسوس که حمزه، کسی را ندارد که بر او بگرید! این سخن سبب شد که زنان بر آن فرمانده شجاع، نوحه‌سرایی کرده، موجبات رضایت پیامبر (ص) را فراهم آورند.در خاتمه نکاتی و صحنه‌هایی از این نبرد را خاطر نشان می‌سازیم: ۱- یکی از شهدای احد، جوان بیست و چند ساله‌ای به نام حنظله است.او فرزند ابوعامر از دشمنان سرسخت پیامبر (ص) و بنیانگذار مسجدی بود که به نام مسجد ضرار معروف است و توسط پیامبر تخریب شد.حنظله، شب پیش از نبرد، عروسی کرده بود و از پیامبر (ص) اجازه گرفت شب زفاف را در مدینه بماند.و رسول خدا به او اجازه دادند یک شب در مدینه بماند.بامدادان در حالی که هنوز حنظله غسل جنابت نکرده بود، با همسر گریانش وداع کرد و راهی جبهه شد و به شهادت رسید.پیامبر (ص) در حق وی فرمودند: من دیدم که ملائکه، حنظله را غسل می‌دادند.لذا وی به حنظله غسیل الملائکه نامیده شد.گرچه پدر حنظله و پدر همسرش یعنی عبدالله بن ابی، از دشمنان اسلام بودند، ولی این زوج جوان، شادترین لحظات زندگی خود را فدای اسلام نمودند.۲- بعضی از اصحاب در حالی که آخرین لحظات زندگی را می گذراندند، وقتی که شایعه قتل پیامبر (ص) را شنیدند، گفتند: اگر محمد کشته شد، خدای محمد زنده است، پس از دین او دفاع کنید! و سعی داشتند فراریان را به صحنه باز گردانند.۳- همانطور که گفته شد در پاسخ به گزافه گوییهای ابوسفیان، پیامبر (ص) وعده دادند که سال بعد در بدر یکدیگر را ملاقات کنند.پس از یک سال، آن حضرت با لشکریان آماده خروج شدند تا به دشمن نشان دهند که در راه مبارزه هرگز قدمی به عقب برنخواهند داشت.شخصی به نام نعیم بن مسعود که با مسلمین و قریش روابط حسنه‌ای داشت با ابوسفیان ملاقات نمود.او که از تصمیم پیامبر مطلع شده بود، هراسان از نعیم درخواست کرد که به مدینه برگردد و پیامبر را از تصمیم خود منصرف کند و گفت: ما امسال نمی‌توانیم مکه را ترک کنیم و حرکت نظامی محمد در منطقه بدر، که بازار عمومی عرب است، موجب شکست ما خواهد شد.نعیم بازگشت و پیامبر را مطلع ساخت، ولی رسول خدا (ص) تحت تأثیر قرار نگرفتند و با قاطیت تمام، لشکری متشکل از هزار و پانصد سرباز و چند رأس اسب و مقادیری کالاهای بازرگانی را به طرف بدر حرکت دادند تا قدرت اسلام را به نمایش بگذارند.سپاه، در آغاز ماه ذی قعده سال چهارم هجری در منطقه بدر مستقر شد و هشت روز توقف

کرد.مسلمین کالاهای خود را در بازار موسمی عرب فروخته، سود هنگفتی به دست آورند.پس از رفتن اعراب و خالی شدن منطقه، پیامبر باقی ماندند و عملاً آمادگی خود را برای جنگ اعلام کردند.ابوسفیان برای حفظ ظاهر با تجهیزات کافی به طرف بدر حرکت کرد، ولی چون به منطقه مر الظهران رسید، به بهانه قحطی و گرانی بازگشت.این عقب‌نشینی مفتضحانه سبب شد عده‌ای به او اعتراض کنند که چرا سال پیش وعده جنگ مجدد داده است.بدین ترتیب یک پیروزی سیاسی برای مسلمین به دست آمد.۴- درباره این نبرد بنابه برخی اقوال، ۶۰ آیه از سوره آل عمران نازل شد.در این آیات به نکاتی همچون شایعه قتل پیامبر (ص)، توطئه‌های منافقین، سستی بعضی از اصحاب و فرار آنان اشاره شده است.تاریخ وقوع این غزوه را هفتم، ماه شوال سال سوم هجری ذکر کرده‌اند.

جنگ بدر

پس از مهاجرت پیامبر- صلی الله علیه و آله- از مکه به مدینه و هجرت مسلمین، قریش سخت به ایجاد جوسازی و آزار مسلمین باقی‌مانده در مکه و پرداختند و به هر وسیله ممکن سعی می‌کردند مانع اشاعه پیام اسلام شوند.پیامبر برای جلوگیری از آزار قریش و سنگ‌اندازیهای آنان، با قبایلی که بر سر راه خطوط بازرگانی تجار مکه واقع شده بود، پیمان دوستی منعقد می‌کردند تا به قریش بفهمانند که هرگاه بخواهیم، می‌توانیم جلو بازرگانی شما را بگیریم و بدین ترتیب یک موازنه قوا برقرار کردند؛ زیرا تجارت، تنها منبع اصلی درآمد اهل مکه بود.بدین منظور و برای انعقاد چنین پیمانهایی، رسول خدا (ص) شخصا اقدام می‌کردند.همچنین گروههایی را برای تعقیب کاروانهای قریش می‌فرستادند تا راههای بازرگانی آنان هر چه ناامن‌تر شود، زیرا هدف پیامبر تنها جلوگیری از آزار مسلمین (توسط قریش) و آزاد شدن تبلیغ اسلام بود نه سودجویی یا انتقامجویی و...در حقیقت این عمل، یک عمل تدافعی محسوب می‌شد.کاروانهای قریش دائما تحت نظر بودند.در نیمه جمادی الاولی سال دوم هجری، خبر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی ابوسفیان از مکه به شام می‌رود.اطلاعات جاسوسان پیامبر (ص) حاکی از آن بود که: تمامی اهل مکه در این کاروان عظیم حاضرند.دیگر اینکه ابوسفیان سرپرست کاروان است و ۴۰ نفر محافظ برای کاروان گماشته شده است و مال‌التجاره را هزار شتر حمل می‌کنند که ارزش کالاها در حدود پنجاه هزار دینار است.از آنجا که ثروت مسلمن پس از مهاجرت به مدینه، توسط کفار مکه مصادره شده بود، پیامبر تصمیم گرفتند در عوض، کاروان را مصادره کنند.لذا به یاران خود فرمودند: ای مردم! آگاه باشید که این کاروان، کاروان قریش است.می‌توانید برای تصرف اموال خویش از مدینه بیرون روید؛ شاید در کار شما گشایشی رخ دهد! لذا روز دوشنبه هشتم رمضان سال دوم هجری آن حضرت با ۳۱۳ نفر از مکه خارج شدند.این حرکت به فرمان الهی انجام شد: أذن للذین یقاتلون بأنهم ظلموا و إنّ الله علی نصرهم لقدیر...: به کسانی که به آنان ظلم شده است اجازه دفاع داده شد و خداوند به کمک و یاری آنان قادر و تواناست (سوره حج، آیه ۳۹)سپاه پیامبر مجموعا دارای ۳ اسب و ۷۰ شتر بود.پرچمداران سپاه، علی بن ابی طالب (ع) و مصعب بن عمیر بودند.ابوسفیان متوجه تعقیب کاروان شد و فهمید که مسلمانان در سرزمینی به نام ذفران (که دو منزگاه با چاههای بدر فاصله دارد) مستقر شده‌اند؛ لذا از پیشروی خودداری کرد و شخصی را به مکه گسیل داشت تا صاحبان کالاها را برای نجات کاروان از حمله مسلمین، همراه خود بیاورد.بدین ترتیب دلاوران و جنگجویان مکه بسیج شدند و برای نجات کاروان به راه افتادند.در این هنگام به پیامبر خبر رسید که ارتش مکه برای نجات کاروان مجهز شده است.رسول خدا خود را در میان یک دوراهی می‌دیدند: از طرفی برای نبرد نظامی آماده نبودند و بعضی از همپیمانان ایشان تنها متعهد شده بودند که از شخص پیامبر دفاع کنند؛ نه اینکه در جنگ با ایشان شرکت کنند و از سویی دیگر بازگشت به مدینه سبب ضعیف جلوه داده شدن آنان در مقابل قریش می‌شد و چه بسا همین ارتش قوی مکه، به مدینه حمله می‌کرد؛ لذا چاره را در این دیدند که به آرای عمومی مراجعه کنند.عده‌ای می‌گفتند باید به مدینه بازگشت؛ زیرا ما نیروی کافی همراه خود نداریم و عده‌ای

اظهار داشتند که اگر پیامبر دستور حمله صادر کند، حتما ایشان را همراهی خواهند کرد.کسانی که در این ماجرا بیش از همه ذی نفع بودنـد، مهاجرین بودنـد؛ زیرا کالاهای آنان به دست قریش مصادره شـده بود و از خانه و کاشانه خود نیز رانـده شده بودند، لذا اینها تصمیم داشتند مقابله به مثل کنند ولی انصار در خانه حضور داشتند و ضرر اقتصادی نیز متوجه آنان نبود.در این موقعیت، پیامبر (ص) از انصار خواستند که نظر خود را ابراز کنند.سعد بن معاذ که از انصار بود قاطعانه حمایت خود و مردم مدینه را از پیامبر اعلام کرد و این سبب شد که آن حضرت فرمان حرکت را صادر کند.آنگاه فرمود: حرکت کنید و خوشدل باشید؛ یا کاروان را مصادره خواهیـد کرد و یا با کفار نبرد خواهید نمود! (اشاره به آیه ۷ سوره انفال) من اکنون به کشتارگاه مردان قریش می‌نگرم که صدمات سنگینی را متحمل شده‌اند! مسلمین حرکت کرده، در نزدیکی بدر موضع گرفتند.پیامبر برای کسب خبر شخصا همراه یک سرباز به راه افتادنـد و از رئیس یکی از قبایل بطور ناشناس خبرهایی گرفتنـد.همچنین یک گروه شناسایی دیگر را به فرمانـدهی علی (ع) به چاههـای بـدر فرسـتادند.آنـان دو نفر از غلامـان قریش را که برای بردن آب آمـده بودنـد دسـتگیر کردنـد و نزد رسـول خـدا (ص) آوردند.اسرا اظهار داشتند قریش هر روز ۹ الی ۱۰ شتر می‌کشند و در میان آنان افرادی چون عتبهٔ بن ربیعه، شیبهٔ بن ربیعه، ابوجهل، امیـهٔ بن خلف و... حضور دارنـد.پیامبر از تعـداد شتران قربانی حدس زدند که عده آن ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ نفراست و فرمودند: شـهر مکه، جگرگوشه‌ی خود را جلو شـما افکنده است! ابوسـفیان پس از رسـیدن کاروان به نزدیکی مسلمین، خود به تحقیق پرداخت و متوجه شد که آنان در همین حوالی هسـتند.لذا مسـیر کاروان را عوض کرد از حوزه نفوذ مسلمین خارج شد و به سران قریش پیغام داد که برگردنـد و خود را درگیر نکننـد و بـدین ترتیب از معرکه گریخت.مسـلمانان با شـنیدن این خبر ناراحت شدند و خداوند این آیه را نازل فرمود: و اذ یعـدکم الله...: یاد آوریـد موقعی را که خداوند یکی از دو طایفه (کاروان، یا سپاه قریش) را به شـما نوید می‌داد و شما خواستار آن گروهی بودید که دارای عظمت و شوکت نبود (یعنی کاروان) ولی خداوند می‌خواهد که حق را روی زمین پایدار بـدارد و ریشه کفار را قطع کنـد (سوره انفال، آیه ۷)پس از رسـیدن پیام ابوسـفیان به سپاه قریش، عده‌ای خواهان بازگشت شدند و تعـدادی نیز طرفـدار جنـگ بودنـد؛ از جملـه، ابوجهـل که گفت: هرگز بـاز نخـواهیم گشت مگر آنکه در بـدر فرود آییم و سه روز بمانیم و گوشـتخواری و میگساری کنیم و کنیزان برای ما آوازه‌خوانی کننـد و بنوازنـد تا عرب از این حرکت ما باخبر شونـد و برای همیشه از ما بترسـند! قریش به راه افتادند و در منطقه شمالی سرزمین بدر (که عدوهٔ القصوی نام داشت) فرود آمدند.عدوهٔ القصوی، منطقه‌ای پست بود.در این هنگام باران شدیدی بارید و زمین پست منطقه، غیر قابل حرکت شد و قریش باز ماندند.ولی مسـلمین که در نقطه جنوبی به نام عـدوهٔ الدنیا قرار داشـتند، از باران آسـیب ندیدند؛ زیرا آنجا نقطه‌ای مرتفع بود که آب در آنجا نمی‌ایسـتاد.به پیشـنهاد حباب بن منذر و تأیید پیامبر- صـلی الله علیه وآله وسـلم-، سپاه اسلام در کنار نزدیکترین چاههای آب فرود آمدند؛ سپس حوضـچه‌ای ساختنـد و آن را پر از آب کردنـد تـا به آب دسترسـی داشـته باشـند و دست قریش را از آب کوتاه کننـد.روز هفـدهم رمضـان سـال دوم هجری، قریش به دشت بـدر سـرازیر شدنـد و در نقطه‌ای موضع گرفتنـد.سـپس شخصـی برای کسب اطلاعات به طرف سپاه اسلام حرکت کرد.چون بازگشت، گفت: مسلمین کمین و پناهگاهی ندارند؛ ولی شترانی را دیدم که برای شما مرگ را سوغات آورده‌اند! گروهی هسـتند که تنها پناهگاه آنان شمشیر است و تا هر کدام از آنها یک نفر را نکشد، کشته نخواهد شد! اگر به تعـداد خودشان از شـما بکشـند، دیگر زندگی چه سودی خواهد داشت؟ تصـمیم نهایی خود را بگیرید! عتبهٔ بن ربیعه گفت: بهتر است ما برگردیم؛ زیرا در این صورت ما در اوج قـدرت از جنگ با او صـرف نظر کرده‌ایم.کار او را نیز به عرب واگـذار کنید؛ اگر توانسـتند، بساط قدرتش را در هم می‌ریزند و گرنه از او آسـیبی به ما نخواهد رسید.ولی مجددا ابوجهل، جمعیت را به نبرد تحریک کرد.قریش آمـاده نبرد شـد و مسـلمین که از رفتن کاروان مطلع بودنـد، می‌دانسـتند که تنها هـدف باقیمانـده، سپاهی عظیم و مجهز است؛ لذا با روحیه‌ای قوی آماده نبرد بودند.پس از صف‌آرایی سپاه مسـلمین توسط پیامبر (ص)، حضرت فرمودند: خدایا! این قبیله قریش است که بـا نـاز و تبختر روی آورده است و بـا تو دشـمنی می‌کنـد و پیامبرت را دروغگو می‌پنـدارد.خـدایا! خواهان یاری تو

هستم که وعده کرده‌ای! خدایا همین امروز صبح اینها را نابود کن!

آغاز جنگ

یکی از قریش به نام اسود مخزومی سوگند خورد که یا از حوض آب مسلمین، آب بنوشد، یا آن را خراب کند و یا کشته شود.او خود را به حوض رساند؛ ولی در نزدیکی آن با حمزهٔ بن عبدالمطلب روبرو شد.بین آن دو نفر نبرد آغاز شد.حمزه ساق پای اسود را قطع کرد و او برای اینکه به سوگند خود عمل کند، خود را کنار حوض کشید تا از آب آن بنوشد که حمزه با ضربتی او را در میان آب کشت.این واقعه آتش جنگ را شعله‌ور کرد.بنا به رسم دیرینه عرب که در آغاز جنگها ابتدا نبرد تن به تن می‌کردند، از از قریش سه نفر به نامهای عتبهٔ بن ربیعه و برادرش شیبهٔ بن ربیعه و فرزند عتبه، ولید بن عتبه جلو آمده، هماورد طلبیدند.در برابر آنان سه نفر از جوانان انصار جلو آمدند؛ ولی عتبه گفت: ما با شما کاری نداریم.سپس کسی فریاد زد: ای محمد! هماوردی برای ما بفرست که همشأن ما باشد! پیامبر (ص)، علی (ع)، حمزه و عبیدهٔ بن حارث را روانه ساختند.آنان با صورتهای پوشیده عازم نبرد شدند.علی (ع) با ولید بن عتبه، حمزه با شیبهٔ بن ربیعه و عبید با عتبهٔ بن ربیعه روبرو، شدند.علی (ع) و حمزه بی‌درنگ رقیبان خود را به خاک افکندند؛ ولی جنگ عبیدهٔ بن حارث با عتبه طول کشید.از این رو علی (ع) و حمزه بر سر عتبه ریختند و او را کشتند.آنگاه حمله‌های دسته‌جمعی قریش شروع شد.ابتدا مسلمین با تیراندازی از پیشروی آنان جلوگیری کردند.آنگاه پیامبر (ص) از مقر فرماندهی خود پائین آمدند، صفها را مرتب کردند و با صدای بلند فرمودند: قسم به خدایی که جان محمد در دست او است، هر کس امروز با بردباری نبرد کند و نبرد او برای خدا باشد و در این راه کشته شود، خدا او را وارد بهشت می‌کند! سپس مشتی خاک برداشته، به سوی قریش پاشید و فرمود: روی‌های شما دگرگون باد! و سپس فرمان حمله عمومی را صادر فرمود.چیزی نگذشت که آثار پیروزی نمایان شد و قریش عقب‌نشینی کرد و پا به فرار گذاشت.در این جنگ، سران اصلی قریش همچون ابوجهل، عتبه و شیبه (فرزندان ربیعهٔ) و ولید (فرزند عتبه)، همچنین امیهٔ بن خلف کشته شدند.قریش متحمل ۷۰ کشته و ۷۰ اسیر شدند و از مسلمین نیز ۱۴ نفر به شهادت رسیدند.مسلمانان پس از جنگ، جنازه کشتگان قریش را در چاه ریختند جز جنازه امیهٔ بن خلف را که همانجا زیر خاکها پنهان کردند.پیامبر (ص) بر سر چاه آمدند و کشتگان قریش را یکی یکی نام برده، آنان را مخاطب قرار دادند و فرمودند: آیا آنچه را که پروردگار به شما وعده داده بود، حق یافتید؟ من که آنها را حق یافتم.بعضی از صحابه گفتند: ای رسول خدا! با لاشه مردگان سخن می‌گویی! نبی خاتم (ص) فرمود: این طور نیست که شما سخن مرا بهتر از آنان بشنوید.اما آنها نمی‌توانند پاسخی بدهند! آنچه را گفتم، شنیدند و دانستند که وعده پروردگارشان حق است.بعضی از اسیران به فرمان پیامبر خدا (ص) گردن زده شدند و بقیه به مدینه فرستاده شدند.چون خبر شکست سران قریش به مکه رسید، همه غرق اندوه و ماتم شدند.ابولهب، عموی پیامبر (ص) پس از شنیدن این خبر، بشدت غمگین شد و پس از هفت روز از شدت ناراحتی درگذشت.بزرگان قریش دستور دادند تا اهل مکه بر کشته‌های خود نگریند تا توسط مسلمین شماتت نشوند و همچنین در بازخرید اسرای خود عجله نکنند؛ زیرا ممکن است مسلمین قیمت آنان را بالا ببرند.پس از مدتی ۶۸ نفر از اسرا خریده شدند و عده‌ای به واسطه عدم توان مالی نتوانستند خون بهای خود را بپردازند؛ اما چون باسواد بودند، هر کدام از آنها در مقابل باسواد کردن ده پسر از پسران انصار آزاد شدند.در مورد این جنگ و وقایع پیش از آن، آیاتی از سوره انفال و سوره آل عمران نازل شده است.همچنین آیه ۹۷ سوره نساء (إنّ الذین توفّیهم الملائکهٔ ظالمی انفسهم...) در مورد جوانانی از قریش نازل شد که اسلام آورده بودند؛ ولی پس از هجرت پیامبر (ص) در اثر حبس و شکنجه پدران و خویشان خود، موفق به هجرت نشدند و از دین اسلام بازگشتند و در نبرد شرکت کردند و کشته شدند.

پیرامون نزول آیه شریفه مباهله در شأن اهل بیت عصمت و طهارت

نجران بخشی مسیحی‌نشین از نواحی مرزی حجاز و یمن بود که دهکده‌های متعددی را شامل می‌شد.رسول گرامی اسلام (ص) به موازات مکاتبه با سران دول و مراکز مذهبی جهان، نامه‌ای به اسقف نجران، ابوحارثه نگاشتند و او را به اسلام دعوت نمودند و از او خواستند در صورت عدم تمایل به اسلام، جزیه (مالیاتی که دولت اسلام از غیر مسلمین می‌گیرد تا از جان و مال آنان محافظت کند) بپردازند؛ در غیر این صورت امنیت آنان مورد تعهد نخواهد بود.اسقف نجران نامه را بدقت خواند و برای تصمیم‌گیری نهایی، شورایی از شخصیتهای مذهبی و غیر مذهبی تشکیل داد.یکی از افراد شورا بنام شرحبیل گفت: ما از پیشوایان مذهبی و غیر مذهبی خود بسیار شنیده‌ایم که روزی نبوت از نسل اسحاق به فرزندان اسماعیل منتقل خواهد شد و بعید نیست محمد (که از اولاد اسماعیل است)، همان پیامبر موعود باشد! برای بررسی این امر، شورا تصمیم گرفت گروهی را به عنوان هیأت نمایندگی به مدینه بفرستد تا از نزدیک با رسول خدا (ص) تماس گرفته، صحت و سقم ادعای ایشان را در مورد نبوت بررسی کنند.این هیئت متشکل از ۶۰ نفر بود که در رأس آنان سه نفر پیشوای مذهبی قرار داشتند: ابوحارثهٔ بن علقمه (اسقف نجران و نماینده رسمی کلیساهای روم در حجاز)، عبدالمسیح (رئیس هیأت) و ایهم.نمایندگان با لباسهای ابریشمی مزین و انگشترهای طلا و صلیبهای آویخته بر گردن، در مسجد به حضور رسول خدا شرفیاب شدند، ولی مورد استقبال قرار نگرفتند.آنان علت ناراحتی رسول خدا (ص) را نمی‌دانستند.علی (ع) به ایشان گوشزد کردند که آنان باید با وضع ساده و بدون زر و زیور به حضور حضرت بیایند و در این صورت، مورد تکریم و احترام قرار خواهند گرفت.نمایندگان پس از تغییر دادن وضعیت خود، به حضور پذیرفته شدند.گوشه‌ای از مذاکرات انجام شده بین رسول خدا (ص) و هیأت نمایندگی بدین شرح است: پیامبر اکرم فرمودند: من شما را به آیین توحید و پرستش خدای یگانه و تسلیم در برابر اوامر او دعوت می‌کنم (آنگاه آیاتی از قرآن را برای آنان خواندند).- هیأت نمایندگی گفتند: اگر منظور از اسلام، ایمان به خدای یگانه جهان است، ما قبلا به او ایمان آورده و به احکام او عمل می‌کنیم.پیامبر افزودند: اسلام علائمی دارد و برخی از اعمال شما حاکی از عدم گرایش واقعی به اسلام است.شما صلیب را می‌پرستید، از خوردن گوشت خوک پرهیز نمی‌کنید و معتقدید خداوند فرزند دارد.آنها پاسخ دادند: ما عیسی را خدا می‌دانیم، زیرا او مردگان را زنده می‌کرد و بیماران را شفا می‌بخشید.از گل مجسمه‌ای ساخت و آن را به پرواز درآورد.اینها دلیل بر خداوندی او است.پیامبر فرمودند: نه؛ او بنده و مخلوق خداست که او را در رحم مریم قرار داد و این قدرت و توانایی از سوی خدا به او داده شده بود.یکی از نمایندگان گفت: آری، او فرزند خدا است؛ زیرا مادر او بدون اینکه شوهری داشته باشد او را به دنیا آورد، پس پدر او همان خدای جهانیان است.در این موقع فرشته وحی نازل شد و در جواب آنان این آیه (آیه‌ای از سوره آل عمران) را نازل کرد: مثل عیسی نزد خداوند، مثل آدم است که او را از خاک آفرید (بدون اینکه پدر و مادری داشته باشد...) اگر قرار بر این باشد که هر کس پدر ندارد فرزند خدا باشد، آدم نیز باید چنین باشد! نمایندگان نجران با این پاسخ قانع نشدند و گفتند: چاره در این است که در وقت معینی با یکدیگر مباهله کنیم و از خدا بخواهیم که دروغگو را نابود کند.با نزول آیه مباهله (آیه ۶۱ سوره آل عمران) به این درخواست پاسخ مثبت داده شد: فمن حاجّک فیه...: حال که مطلب برتو معلوم است، پس هر کس با تو مجادله کرد به او بگو: بیایید فرزندانمان و فرزندانتان و زنانمان و زنانتان را همراه با خودمان و خودتان بیاوریم؛ سپس بنالیم و لابه کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.بدینسان طرفین پذیرفتند که در وقت و مکان معینی با هم مباهله کنند.چه کسانی باید به مباهله بیایند؟ برطبق آیه، سه گروه باید در مباهله حاضر باشند که هر گروه به لفظ جمع ذکر شده است: ۱- أبناءنا: فرزندان ما؛ ۲- نساءنا: زنان ما؛ ۳- أنفسنا: جانهای ما (یا به تعبیر دیگر خودمان و هر که به منزله خود ماست).اما این فرزندان و زنان و جانها چه کسانی می‌توانند باشند؟ طبیعی است که ببینیم رسول خدا (ص) با چه گروهی به مباهله می‌آیند تا معلوم شود آنان مصادیق واقعی این کلمات و الفاظ هستند.پس از وعده مباهله، سران نجران با یکدیگر چنین گفت‌گو کردند: اگر محمد، افسران و سربازان خود را با شوکت و جلال به مباهله آورد، با او مباهله

خواهیم کرد؛ زیرا معلوم می‌شود که او به نیروی مادی و ظاهری خود متکی است؛ نه به قدرت الهی و اگر بدون شوکت ظاهری و فقط با خویشان نزدیک خود به مباهله آمد، با او مباهله نمی‌کنیم؛ زیرا در خطر قرار دادن خانواده‌اش، یقین او را به صدق ادعایش ثابت می‌کند و در این صورت حتما هلاک خواهیم شد.زمان مباهله فرا می‌رسد.رسول گرامی (ص) همراه علی بن ابی‌طالب- علیه السلام-، فاطمه زهرا(س) و امام حسن و امام حسین- علیهما السلام- به طرف محل مباهله در بیرون مدینه رهسپار شدند.رسول خدا (ص) به همراهان خود فرمودند: هرگاه من دعا کردم، شما آمین بگویید! هیئت مسیحیت مشاهده کردند که کسانی به مباهله آنان می‌آیند که هیچ قدرت ظاهری ندارند و از نزدیکان رسول خدا (ص) هستند.اسقف نجران به همراهان خود گفت: من چهره‌هایی را می‌بینم که هرگاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه الهی بخواهند که بزرگترین کوهها را از جای خود بکند، از جای کنده می‌شود.اگر ما با آنان مباهله کنیم، بعید نیست که نابود شویم و ممکن است دامنه عذاب، همه مسیحیان را بگیرد و هیچ فرد مسیحیی روی زمین باقی نماند! لذا حاضر شدند جزیه بدهند و از مباهله دست کشیدند.رسول خدا (ص) در این مورد فرمودند: عذاب، سایه شوم خود را بر سر نمایندگان نجران گسترده بود و اگر مباهله می‌کردند، صورت انسانی خود را از دست می‌دادند و در آتشی که در بیابان افروخته می‌شد می‌سوختند و عذاب، اهل نجران را نیز فرا می‌گرفت.مضمون صلحنامه‌ای که منعقد شده بود چنین است: بنام خداوند بخشنده مهربان.این نامه‌ای است از محمد، رسول خدا به ملت نجران و حومه آن.حکم و داوری محمد درباره تمام املاک و ثروت ملت نجران این شد که اهالی نجران هر سال ۲۰۰۰ دست لباس که قیمت هر یک از ۴۰ درهم تجاوز نمی‌کند به حکومت اسلامی بپردازند.آنان می‌توانند نیمی از آن را در ماه صفر و نیمی را در ماه رجب پرداخت کنند و هرگاه از جانب یمن، آتش جنگ برافروخته شد، باید ۳۰ زره، ۳۰ اسب و ۳۰ شتر به صورت عاریه مضمونه به ارتش اسلام بدهند.همچنین پذیرایی نمایندگان پیامبر در سرزمین نجران، به مدت یک ماه به عهده آنان است، و هرگاه نماینده‌ای از ناحیه وی به سوی آنان آمد، باید از او پذیرایی کنند و جان و مال و سرزمینها و معابد اهل نجران در امان خدا و رسول اوست، مشروط بر اینکه از هم اکنون از رباخواری خودداری کنند؛ در غیر این صورت ذمه محمد از آنان بری است و تعهدی در قبال آنان نخواهد داشت.اینک به سؤال پیشین باز می‌گردیم: چه کسانی مصداق الفاظ مذکور در آیه مباهله هستند؟ از صحنه مباهله معلوم می‌شود که منظور از أبناءنا دو فرزند رسول خدا (ص)، یعنی امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) و منظور از نساءنا دختر رسول خدا، فاطمه زهرا (س) و منظور از أنفسنا علی (ع) هستند.اینکه حاضران در صحنه مباهله، تنها این عده بهمراه پیامبر (ص) بودند، از نظر تاریخی غیر قابل خدشه است و در اینکه تعیین این عده، توسط پیامبر (برای مباهله) و قرار دادن این افراد (بعنوان مصادیق آیه شریفه)، از بارزترین تأییدها و جاودانه‌ترین افتخارات اهل بیت (علیهم‌السلام) است جای بحثی وجود ندارد.با اینکه رسول خدا (ص) همسران متعددی داشتند و در بنی هاشم فرزندان بسیاری بود و حتی افراد منتسب به رسول خدا و خویشاوندان نزدیک آن حضرت نیز فراوان بودند، ولی رسول خدا فقط چهار نفر را با خود همراه نمود: دو کودک خردسال به جای تمامی فرزندان بنی هاشم، دختر گرامیشان به جای تمامی زنان و علی (ع) به جای همه منتسبین و کسانی که بمنزله جان می‌توانستند قرار گیرند.حضور این عده، تقرب آنان به پیشگاه الهی را ثابت می‌نماید که خداوند متعال به دعا و درخواست آنان پاسخ مثبت می‌دهد و عذاب را بر گروه مخالف اسلام نازل می‌نماید.در اینجا نکته‌ای قابل ذکر است و آن اینکه، اگر مقصود پروردگار از أبناء: فرزندان تنها دو نفر و منظور از نساء: زنان تنها یک نفر و مقصود از أنفس:جانها نیز تنها یک نفر است، پس چرا هر یک از الفاظ را به صورت جمع ذکر فرموده است (فرزندان، زنان، جانها) و به جای جمع، الفاظ دو فرزند، یک زن، یک جان نیاورد؟ خصوصا با توجه به این نکته که کلمه جمع اگر بصورت اضافه به کار رود، یعنی مضاف قرار گیرد و پس از آن مضاف الیه بیاید، دلالت بر شمول و فراگیری می‌کند.به عنوان مثال اگر کسی بگوید:رجال المدینه معنایش تمامی مردان شهر است بطوری که هیچ مردی را از قلم نمی‌اندازد.چگونه دو نفر به جای تمام فرزندان، یک نفر به جای تمام زنان و یک نفر به جای تمامی جانها باشند؟ پاسخ این است که ذکر لفظ جمع در این مورد

برای دلالت بر افراد معدود، بدین جهت است که موقعیت ویژه آنان را به ما گوشزد کند؛ گویی با وجود این دو کودک خردسال، کسی باقی نمی‌ماند و با وجود فاطمه زهرا (س) به دیگر زنان نیازی نیست و با حضور علی (ع)، رسول خدا، تمامی جان خویش را آورده است و حضور آنان جای تمامی را پر می‌کند و این مبالغه، ما را به مقام اهل بیت (علیهم‌السلام) ارشاد می‌نماید.گرچه عده‌ای از علمای اهل سنت و جماعت از دلالت آیه فوق بر فضیلت اهل بیت(علیهم‌السلام) ایراد کرفته‌اند، ولی گروهی همچون فخر رازی و زمخشری در برابر دلالتش سر تسلیم فرود آورده‌اند.تاریخ این واقعه تاریخی را ۲۴ یا ۲۵ و به قولی ۲۱ یا ۲۷ ذیحجه سال دهم هجری دانسته‌اند که قول دوم مشهورتر است.

تغییر قبله از بیت‌المقدس به طرف کعبه معظمه

چند ماهی از هجرت پیامبر اکرم- صلی الله علیه وآله وسلم- به مدینه نگذشته بود که امین وحی الهی، (جبرئیل) مؤکدا دستور داد آن حضرت به سمت کعبه نماز گزارند.در طی ۱۳ سال که مسلمین در مکه زندگی می‌کردند، قبله آنان بیت المقدس بود.این سبب می‌شد که یهودیان بین خود و مسلمین رابطه نزدیکی بیابند و بیشتر به اسلام گرایش پیدا کنند.اما پس از هجرت، مخالفت یهودیان شکل وسیعی به خود گرفت تا جایی که ادعا می‌کردند اسلام، دین مستقلی نیست، زیرا به طرف قبله ما نماز می‌گزارند و از خود قبله‌ای ندارند.این سخنان بر پیامبر گرامی (ص) بسیار گران می‌آمد؛ لذا نیمه‌های شب از خانه بیرون می‌آمدند و به آسمان می‌نگریستند و در انتظار نزول وحی بودند.همانطور که خداوند می‌فرماید: قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره: ما می‌بینیم که تو رو به آسمان می‌کنی؛ پس تو را به طرف قبله‌ای متوجه خواهیم کرد که راضی باشی؛ پس به طرف مسجدالحرام رو کن و شما مسلمین نیز هر جا هستید، بدان جهت رو کنید (سوره بقره، آیه ۱۴۴).در نیمه شعبان سال دوم هجری، در حالی که پیامبر دو رکعت از نماز ظهر را اقامه فرموده بودند، جبرئیل نازل شد و ایشان را مأمور کرد تا به طرف مسجدالحرام رو کنند.حضرت به سمت کعبه توجه کردند و بهمراه مسلمین، بقیه نماز را به طرف قبله جدید خواندند.به روایتی، جبرئیل دست حضرت را گرفته، به طرف قبله سوق داد.علاوه برجهت سیاسی مذکور، یکی از علل تغییر قبله، آزمایش میزان خلوص و ایمان مردم بود تا سرپیچی و شک و تردید منافقین آشکار شود، همانطور که قرآن در این مورد می‌فرماید: و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه و إن کانت لکبیرة إلا علی الذین هدی الله: ما آن قبله‌ای را که به طرفش متوجه شدی مقرر نساختیم مگر برای اینکه کسانی که از رسول تبعیت می‌کنند، از کسانی که پشت می‌کنند متمایز شوند و شناخته گردند.و به‌یقین این کار دشوار است مگر بر کسانی که خدا آنان را هدایت کرده است (سوره بقره، آیه ۱۴۳).مسلمین گمان کردند نمازهای قبلی آنان باطل است؛ ولی وحی الهی آمد که:و ما کان الله لیضیع إیمانکم: خدا هرگز اعمال شما را تباه نخواهد کرد (سوره بقره، آیه ۱۴۳).در زمان پیامبر (ص) محرابی ساخته شد که هم اکنون نیز باقی است.در اینکه آیا این محراب دقیقا به طرف قبله است؟ تا چندی پیش گمان می‌کردند که محراب، دقیق نیست؛ زیرا در محاسبات خود، عرض جغرافیایی شهر مدینه را ۲۵ درجه و طول آن را ۷۵ درجه و ۲۰ دقیقه فرض می‌کردند.اما در عصر ما یکی از علما و منجمین و ریاضیدانان معاصر به نام مرحوم سردار کابلی، (از معاصرین مرحوم آیت الله العظمی بروجردی- قدس سره الشریف-) ثابت کرد که عرض جغرافیایی مدینه ۲۴ درجه و ۲۵ دقیقه و طول آن ۳۹ درجه و ۵۹ دقیقه است؛ در نتیجه قبله رو به سمت جنوب است و تنها ۴۵ دقیقه منحرف خواهد بود.لذا متوجه شدند محرابی که بر اساس حرکت پیامبر (ص) بدان جهت ساخته شده است، کاملاـ دقیق است.این در حالی است که نه تنها در آن زمان ابزارهای امروزی وجود نداشت، بلکه تغییر قبله بطور ناگهانی صورت گرفت و این معجزه و کرامت نبوی (ص) از عالم اسرار غیب و ملکوت و مبرا از هر خطا و لغزشی، شگفت‌آور نیست.

عید سعید غدیر خم

در روز عید غدیر خم که عید بزرگ خداوند، روز اکمال دین و اتمام نعمت است، اسلام به عنوان دین کامل برای بشر برگزید شد و همگان به نعمت ولایت امیرالمؤمنین، علی بن ابی‌طالب- صلوات الله و سلامه علیه- مفتخر شدند.حجهٔ الوداع، آخرین حج پیامبر به پایان رسید و مسلمین مراسم حج را آموختند و همراه با پیامبر از مکه عازم مدینه شدند.هنگامی که کاروان به سرزمین رابغ (در سه میلی جحفه) رسید، جبرئیل در نقطه‌ای به نام غدیر خم این آیه را نازل کرد: یا أیها الرسول بلّغ ما أنزل الیک من ربک وإن لم تفعل فما بلّغت رسالته والله یعصمک من الناس إنّ الله لا یهدی القوم الکافرین: ای پیامبر! آنچه را که از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم ابلاغ کن که اگر این کار را انجام ندهی، رسالت خود را ابلاغ نکرده‌ای و خداوند تو را از مردم حفظ خواهد کرد؛ بدرستی که خداوند کافران را هدایت نمی‌کند (سوره مائده، آیه ۶۷).به دنبال نزول این فرمان، دستور توقف حرکت صادر شد.آنهایی که جلو بودند، ایستادند و کسانی که پشت سر بودند به ایشان پیوستند.ظهر هنگام و در نهایت گرما، در حالی که مردم قسمتی از ردای خود را زیر پا و قسمتی را روی سر انداخته بودند و برای پیامبر سایه‌بانی ساخته بودند، نماز ظهر را به امامت پیامبر اکرم (ص) به جای آوردند.آنگاه رسول خدا (ص) بر فراز منبری، که از جهاز شتر ترتیب یافته بود، قرار گرفته، خطبه‌ای خواندند: حمد و ثنا مخصوص خداوند است؛ از او یاری می‌طلبیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می‌کنیم.از بدیهای خود و اعمال ناشایست خود به او پناه می‌بریم؛ خدایی که جز او هادی و راهنمایی نیست.هر کسی را که هدایت نموده، گمراه‌کننده‌ای برای او نخواهد بود.گواهی می‌دهم که جز او معبودی نیست و محمد، بنده و پیامبر او است.هان ای مردم! نزدیک است که من دعوت حق را لبیک گویم و از میان شما بروم.من مسؤلم و شما نیز مسؤلید.درباره من چه فکر می‌کنید؟ در این هنگام، جمعیت، با صدای بلند، حضرت را تأیید کردند و گفتند:ما گواهی می‌دهیم که تو رسالت خود را انجام دادی و کوشش کردی.خدا تو را پاداش نیکو دهد! پیامبر فرمودند:آیا گواهی می‌دهید که معبود جهان یکی است و محمد، بنده خدا و پیامبر او می‌باشد و بهشت و دوزخ و زندگی جاویدان در سرای دیگر، جای تردیدی ندارد؟ همگی گفتند:صحیح است و گواهی می‌دهیم! سپس فرمودند: مردم! من در میان شما دو چیز نفیس و گرانمایه می‌گذارم؛ ببینم با دو یادگار من چگونه رفتار می‌کنید! در این هنگام کسی برخاست و با صدای بلند گفت:منظور شما از این دو چیز نفیس چیست؟ حضرت فرمودند:یکی کتاب خدا است که یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن در دست شما است و دیگری عترت و اهل‌بیت من است.خداوند به من خبر داده است که این دو یادگار هرگز از هم جدا نخواهند شد.هان ای مردم! بر قرآن و عترت من پیشی نگیرید و در عمل به آن دو کوتاهی نکنید که هلاک می‌شوید! در این لحظه، پیامبر (ص) دست علی (ع) را گرفتند و آن قدر بلند کردند که سفیدی زیر بغل هر دو برای مردم نمایان شد و ایشان را به همه مردم معرفی نموده، فرمودند:چه کسی سزاوارتر از مؤمنان بر خود آنان است؟ حاضران جواب دادند: خدا و پیامبر او داناترند.پیامبر فرمود: خدا، مولای من و من، مولای مؤمنان هستم و من بر آنها از خودشان سزاوارترم.هان ای مردم! من کنت مولاه فهذا علی مولاه: هر که من مولای او هستم، این علی هم مولای او است (این جمله را سه مرتبه تکرار فرمودند) اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و أحب من أحبه و أبغض من أبغضه و انصر من نصره و اخذل من خذله و أدر الحق معه حیث دار: پروردگارا! کسانی را که دوست علی هستند دوست بدار و با دشمنان او دشمن باش! علی را یاری کن؛ دشمنان علی را خوار و ذلیل فرما و او را محور حق و حقیقت قرار بده! آنگاه پیامبر فرمودند: مردم! اکنون فرشته وحی نازل گردید و این آیه را آورد: الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الإسلام دینا: امروز دینتان را برای شما کامل کردم و نعمتم را بر شما به اتمام رسانیدم و اسلام را بعنوان دین و آیین، برای شما پسندیدم (سوره مائده، آیه ۳)در این موقع صدای تکبیر پیامبر بلند شد؛ سپس فرمودند: خدا را سپاسگزاریم که آیین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید و از وصایت و ولایت و جانشینی علی (ع) پس از من خشنود گشت! آنگاه حضرت از آن نقطه بلند فرود آمدند و به همسران خود دستور دادند تا به علی (ع)- بواسطه این فضیلت بزرگ- تبریک

بگوینـد.سران و شخصیتهای اسلامی، همگی با علی (ع) بیعت کردنـد و پیش از همه، ابوبکر و عمر با آن حضـرت بیعت کردند و ایشان را مولای خود خواندنـد.شاعر بزرگ، حسان بن ثابت اشـعاری در مدح علی (ع) و بیان واقعه تاریخی غدیر خم سـرود.سـپس پیـامبر (ص) به علی (ع) فرمود:برخیز که من تو را به جانشـینی خود و راهنمـایی مردم پس از خویش برگزیـدم.من مولای هر کسـی هستم که علی مولای او است.شما در حالی که او را از صمیم دل دوست می‌دارید، از پیروان او باشید! این واقعه تاریخی را ۱۱۰ نفر از اصحاب روایت کرده‌اند و در میان دانشمندان اهل سنت نیز نام ۱۱۰ نفر به چشم می‌خورد که آن را نقل کرده‌اند.همچنین از میان تابعین (یعنی کسانی که موفق به دیـدار پیامبر (ص) نشـده بودنـد، ولی اصـحاب ایشان را دیده بودند) ۸۹ نفر این حـدیث را روایت کرده‌انـد؛ لـذا در صـحت واقعه جای هیـچ تردیدی نیست.ولی با این حال و با وجود آن که پیامبر (ص) با جمله من کنت مولاه فهذا علی مولاه با صـراحت تمام، علی (ع) را بعنوان ولی امر مسـلمین معرفی کردند و در نهایت، همگی با آن حضرت بیعت نمودند، باز هم عده‌ای که راهی برای انکار اصل واقعه نداشتند، ادعا کردند که معنی مولی در جمله مذکور،دوست است؛ نه ولی امر و خلیفه و آنچه در نهایت از این واقعه نتیجه‌گیری می‌شود، لزوم محبت و دوستی علی (ع) است؛ نه ولایت ایشان بر مسـلمین و خواسـتند با این توجیهات، چنین سـند مهمی را از سندیت بیندازند؛ ولی قرائن متعددی خلاف این گفته را ثابت می‌کند: اولا: در آن روز بسیار گرم چه لزومی داشت که مردم جمـع شونـد تـا وجوب دوست داشـتن علی (ع) به آنـان ابلاـغ شـود؟ بر همگـان از پیش معلـوم بـود که مسـلمانان باید دوسـتدار و یاور یکدیگر باشـند.ثانیا: کسـی که نسبت به خود مسلمین، از آنان اولی و سزاوارتر است و تصمیم او در مورد جان و مال و سایر امور مربوط به آنان بر تصـمیم خودشان اولویت دارد، فقط و فقط حاکم و ولی امر مسلمین است؛ نه دوست و یاور و پیامبر.همین نکته را ابتداء با جمله من از خود مسـلمین نسـبت به خودشان سـزوارترم برای خودشان اثبات کردند و بلافاصله فرمودند:هر کسی من مولای او هستم، علی مولای او است؛ بنابر این معنای این جمله به قرینه کلام پیامبر چنین می‌شود:هر کسی من مولاـو ولی امر او هسـتم، علی ولی امر او است.به عبـارت دیگر، رسول خـدا (ص) برای علی (ع) همـان ولاـیتی را ثابت کردنـد که برای خودشـان ثـابت نمودنـد و آن ولاـیتی که برای خودشـان از آن سـخن گفتنـد، ولاـیت بمعنی محبت نبـود، بلکه ولاـیت بمعنی سرپرستی و حکومت بود؛ پس همین معنی برای علی (ع) نیز ثابت می‌شود.ثالثا: بیعت همسـران پیامبر و مردم و صـحابه، مانند ابوبکر و عمر و عثمـان بعنوان ولاـیت با آن حضـرت، دلیل قاطعی است بر اینکه برداشت آنان از سـخن پیامبر (ص) این بود که علی (ع) به جانشـینی معرفی شـده است.رابعـا: نزول آیه الیوم أکملت لکم دینکم.می‌رسانـد که هر فضـیلتی برای علی (ع) اثبات شـده، فضـیلتی است که سـبب اکمال دین اسـلام شده است و اگر این فضـیلت نبود، اسـلام کامل نبود و بعنوان دین الهی، مورد رضایت حق تعالی واقع نمی‌شـد.بـدیهی است که این فضـیلت مهم، صـرف دوستی نیست؛ بلکه دوستی همراه بـا لزوم اطاعت است و این، همان معنای ولاـیت امر اسـت.بهرحـال واقعـه غـدیر خـم، سـندی مهم برای اثبـات فضـیلت اهـل بیت است؛ ولی بـا کمـال تـأسف پس از رحلت پیامبر(ص) فتنه‌ای عظیم برپا شد و مسأله حکومت (که مهمترین مسأله بود)، از محور اصـلی خودش جدا شد و برای همیشه مسـلمین از نعمت وحـدت و یکپـارچگی حول محور دو یادگار پیامبر خـدا(ص)، یعنی قرآن و عترت، محروم ماندنـد.شایسـته است در چنین زمانی از خداوند طلب هدایت کنیم و بگوییم: اللّهم اهدنی لما اختلف فیه من الحقّ بإذنک إنّک تهدی من تشاء إلی صراط مستقیم: خداونـدا! مرا به اذن خـود به راه حق و صـحیح که در آن اختلاـف نظر وجـود دارد هـدایت کن؛ زیرا تنهـا تـو هسـتی که هر که را بخواهی، به راه راست هدایت می‌کنی! (مفاتیح الجنان، تعقیبات نماز صبح).

لیلة المبیت– هجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه و مبدأ تاریخ اسلام

هجرت مسـلمین از مدینه به مکه، نقطه عطفی در تاریخ اسـلام محسوب می‌شود.اهمیت قضـیه از آن جهت است که سبب شد حلقه محاصـره سیاسـی، اجتماعی و اقتصادی کفار که هر لحظه تنگتر می‌شد، شکسته شود و مسلمین توانستند در مدینه حکومتی بر مبنای

قوانین اسلام تشکیل دهند.این بزرگترین ضربه بر پیکر کفر ابوسفیانی بود؛ زیرا قرار گرفتن مسلمین در محیطی امن و آرام، نه تنها باعث تقویت روحیه آنان و آمادگی هرچه بیشتر برای مقابله با قریش می‌شد، بلکه ندای حیات‌بخش اسلام (که هر وجدان بیداری را تحت تأثیر قرار می‌دهد) هر لحظه فراگیرتر می‌شد و اسلام بیش از پیش قوی می‌گشت.مسلمین در چند مرحله دست به مهاجرت زدند.برای نخستین بار، گروهی از آنان در ماه رجب سال پنجم بعثت، (دو سال پس از علنی شدن اسلام) دست به مهاجرت زدند.پیامبر اکرم- صلی الله علیه وآله و سلم- در این باره فرمودند: لو خرجتم إلی أرض حبشة فإن بها ملکا لا یظلم عنده أحد و هی أرض صدق حتی یجعل الله لکم فرجا مما أنتم فیه: اگر به سرزمین حبشه مهاجرت کنید، برای شما سودمند است؛ زیرا در آنجا پادشاهی است که به کسی ظلم نمی‌کند و آنجا سرزمین صداقت و راستی است.پس مهاجرت کنید و آنجا بمانید تا خداوند برای شما فرجی فراهم آورد.بدین منظور یازده یا دوازده مرد همراه با چهار زن به سرپرستی عثمان بن مظعون از راه دریا، پنهانی به حبشه گریختند.کفار آنان را تعقیب کردند؛ ولی هنگامی به آنان رسیدند که کشتی از بندر دور شده بود و مسلمین نجات یافته بودند.آنان در طول ماههای شعبان و رمضان در حبشه ماندند؛ ولی ماه شوال دوباره به مکه برگشتند؛ زیرا شنیده بودند که قریش دست از آزار آنان برداشته‌اند؛ اما پس از رسیدن به مکه، متوجه شدند که این سخنان، شایعاتی بیش نبوده؛ لذا بار دیگر به حبشه بازگشتند.در مرحله دوم، بیش از هشتاد نفر به سرپرستی جعفر بن ابی‌طالب به حبشه مهاجرت کردند.قریش که از نفوذ مسلمین در سایر کشورها به وحشت افتاده بودند، نمایندگانی را همراه با هدایایی به دربار نجاشی،- پادشاه حبشه- فرستادند تا مسلمین را بازگردانند.این تصمیم در دار الندوة گرفته شد (دار الندوة محلی در کنار کعبه بود که سران قریش در امور مهم، آنجا به تصمیم گیری می‌نشستند و در حقیقت مجلس شورای مکه محسوب می‌شد) قرار بر این شد که عمروعاص و عبدالله بن ربیعه به هر یک از امیران و وزیران دربار نجاشی هدایایی بدهند، آنگاه هدایای نجاشی را به وی تقدیم نمایند و از او بازگشت مسلمین را طلب کنند و بخواهند پیش از هر ملاقاتی با مسلمانان، آنان را به نمایندگان تحویل دهد.هنگامی که نمایندگان قریش درخواست خود را نزد نجاشی مطرح ساختند، وزیران او (که از قبل آماده بودند)، زبان به تأیید گشودند و از وی خواستند که مجرمین را بازگرداند؛ ولی نجاشی نپذیرفت و اظهار داشت چون مسلمین به وی پناهنده شده‌اند، آنان را به دشمنانشان تحویل نخواهند داد مگر اینکه با آنان صحبت کند و علت گرایش به دین جدید را از ایشان بپرسد، دینی که نه با آیین پدرانشان تطبیق می‌کرد و نه با مسیحیت (که دین نجاشی بود)؛ لذا مسلمین را به حضور طلبید.جعفر بن ابی‌طالب، سرپرست و سخنگوی مسلمین، ابتدا با بیان صفات زشت و ناپسندی که یک عرب جاهلی بدان مبتلا بود، وضع مردم پیش از اسلام را بخوبی ترسیم کرده؛ سپس به بیان احکام عادلانه و سفارشات حکیمانه پیامبر - صلی الله علیه وآله وسلم-، مبنی بر وجوب نماز، روزه، ترک پرستش خدایانی که هیچ نفع و ضرری ندارند و پرستش خدای واحد، لزوم راستگویی، رعایت امانت، صله رحم، نیکی به همسایگان و حرمت نسبت زشت دادن به زنان پاکدامن و...پرداخت و گفت:چون این قوم ما را شکنجه کردند و بر ما ستم روا داشتند و از دینمان جلوگیری کردند، به کشورت آمدیم و تو را بر دیگران برگزیدیم و خواستیم در پناه تو باشیم تا بر ما ستم نشود.نجاشی از وی خواست مقداری از کتاب آسمانی جدید را برای وی بخواند.جعفر با حسن انتخاب خود، قسمتی از اوایل سوره مریم را که به داستان تولد و زندگانی حضرت عیسی- علیه السلام - مربوط می‌شد قرائت کرد تا به این آیه رسید: و هزّی إلیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیّا: به مریم خطاب شد: شاخه درخت خرما را به طرف خودت بکش تا بر تو خرمای تازه فرو ریزد.نجاشی می‌گریست و اطرافیان او نیز تأثیر قرار گرفته، می‌گریستند.آنگاه رو به عمرو و عبدالله (نمایندگان قریش) کرده، گفت:این سخنان و آنچه عیسی آورده است، هر دو از یک جا فرود آمده است.بروید که به خدا قسم اینها را به شما تسلیم نخواهم کرد! و هدیه‌های آنان را پس داد و اعلام کرد که مسلمین در حبشه آزادند و در امان خواهند بود.سران قریش که نقشه‌های خود را نقش بر آب دیدند، در یک اقدام عمومی تصمیم گرفتند مسلمین را از هر جهت تحت محاصره قرار دهند.بدین منظور عهدنامه‌ای نوشته، همگی متعهد شدند که تا دم مرگ به مفاد آن عمل

کنند.عهدنامه شامل این موارد بود: ۱- هر گونه خرید و فروش کالا با هواداران محمد تحریم می‌شود.۲- در تمام پیشامدها باید از مخالفین محمد طرفداری کرد.۳- ارتباط و معاشرت با آنان اکیدا ممنوع است.۴- کسی حق ندارد با مسلمین رابطه زناشویی برقرار کند.عهدنامه را تمام متنفذین امضا کردند و مسلمین مجبور شدند به شعب ابی‌طالب (دره‌ای در میان کوههای مکه) پناه ببرند.این محاصره سه سال طول کشید.پس از سه سال، پیامبر- صلی الله علیه و آله- از طریق وحی آگاه شدند که عهدنامه توسط موریانه خورده شده است و فقط کلمه بسمک اللهم که در ابتدای آن نوشته شده بود، باقی مانده است.عده‌ای از قریش نیز از شدت سختگیری بر مسلمین بشدت آزرده شدند و خواستار آن بودند که تحریم هر چه زودتر شکسته شود و به این ظلم خاتمه داده شود.لذا تصمیم گرفتند که در یک اقدام ناگهانی، عهدنامه را پاره کنند؛ ولی ابوجهل که از تندروترین مخالفان پیامبر (ص) بود، مانع عملی شدن اقدام آنان شد.از طرفی ابوطالب، عموی پیامبر- صلی الله علیه وآله- به کفار خبر داد که وحی الهی نازل شده است و خبر از خورده شدن عهدنامه توسط موریانه داده است و به آنان پیشنهاد کرد عهدنامه را بررسی کنند؛ اگر حرف پیامبر درست بود، محاصره را بشکنند و اگر دروغ بود، متعهد شود که پیامبر را به قریش تحویل دهد.قریش نیز پیشنهاد او را پذیرفتند.عهدنامه گشوده شد و متوجه شدند چیزی از آن باقی نمانده است مگر کلمه بسمک اللهم و بدین سان پس از سه سال، محاصره شکسته شد.در سال ۱۳ بعثت، جلسه مشورتی سران قریش در دار الندوه تشکیل شد تا راهی برای ضربه زدن به اسلام بیابند.در آنجا هر کسی پیشنهادی ارائه کرد.مهمترین پیشنهاد که به تصویب همگان رسید، توسط ابوجهل و بنا به قولی توسط مردی ناشناس مطرح شد.وی گفت: از میان هر یک از قبایل، فردی دلیر و اصل و نسب‌دار انتخاب شود، آنگاه شبانه همگی به خانه محمد هجوم می‌بریم و او را می‌کشیم.خون او بین همه قبایل پخش خواهد شد و هیچ کس نمی‌تواند از او خونخواهی کند.در شب اول ربیع الاول سال ۱۳ بعثت، خانه پیامبر گرامی- صلی الله عیله و آله- به محاصره درآمد؛ ولی پیک وحی پیش از آن، توطئه را به اطلاع پیامبر رسانیده بود و رسول خدا از قبل، از علی- علیه السلام- خواسته بودند تا در بستر ایشان بخوابند و روپوش ایشان را بر خویش بپوشاند تا کفار متوجه عدم حضور پیامبر نشوند، سپس در مکه بماند و امانتهای مردم را که نزد رسول خدا بود بپردازد، آنگاه به مدینه بیاید و به پیامبر بپیوندد.در آن شب تاریک، خانه پیامبر- صلوات الله علیه وآله- به محاصره کامل درآمد و همه منتظر بودند تا وقت هجوم فرا رسد.در این میان ابوجهل بالحنی مسخره آمیز گفت: محمد گمان می‌کند اگر شما از او پیروی کنید، پادشاه عرب و عجم خواهید شد و پس از مردن برانگیخته می‌شوید و در بهشتهایی مانند باغهای اردن سکونت خواهید کرد و اگر ایمان نیاورید، کسانی از شما را می‌کشد و سپس که مردید، به آتشی که برای شما آماده شده است گداخته خواهید شد! در این هنگام پیامبر- صلی الله علیه و آله- از خانه خارج شدند، مشتی خاک از زمین برداشتند و فرمودند: آری چنین می‌گویم و تو، خود نیز یکی از آنها هستی! خاک را بر سر و روی آنان پاشیدند و ابتدای آیات سوره یس را قرائت فرمودند تا به آیه و جعلنا من بین أیدیهم سدا و من خلفهم سدا فأغشیناهم فهم لا یبصرون رسیدند؛ و بی آنکه کفار متوجه شوند، از میان آنان عبور کردند و دور شدند.پس از دور شدن پیامبر، شخصی به آنان رسید و پرسید: در انتظار چه کسی هستید؟ گفتند: در کمین محمد نشسته‌ایم.او گفت: به خدا قسم محمد رفت و راه خود را در پیش گرفت! قریش به منزل هجوم بردند و چون روپوش را کنار زدند، دیدند علی (ع) در بستر خوابیده است و دانستند که توطئه آنان نقش بر آب شده است.این شب را لیلة المبیت نامیدند و درباره فداکاری امیر المؤمنین- علیه السلام- این آیه نازل شد: و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد: و بعضی از مردم کسانی هستند که در راه خشنودی خداوند جان خود را می‌فروشند و خداوند نسبت به بندگان مهربان است (سوره بقره - آیه ۲۰۷)و این افتخار برای آن حضرت جاودانه گشت.پیامبر- صلی الله علیه و آله- همراه با ابوبکر به طرف مدینه حرکت کردند و این در حالی بود که قریش به تعقیب حضرت می‌پرداختند و برای یافتن ایشان جایزه تعیین کرده بودند.رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در بین راه مکه و مدینه، داخل غاری به نام ثور شدند.به دستور پروردگار، عنکبوتی بر در غار تار تنید و کبوتری نیز در آنجا تخم گذاشت.تعقیب کنندگان

چون از روی رد پای حضرت به غار رسیدند و تارها و کبوتر را مشاهده کردند، گمان کردند کسی داخل غار نیست؛ زیرا با ورود هر کسی می‌بایستی تارها پاره شود و کبوتر نیز بگریزد.لذا از آنجا منصرف شدند و ادامه تعقیب نیز سودی نداشت.پس از سه روز اقامت در غار ثور، روز چهارم ربیع الاول، پیامبر- صلوات الله علیه و آله- همراه با ابوبکر از غار خارج شدند و روز دوازدهم ربیع الاول، نزدیک ظهر، وارد محله قبا در مدینه شدند و از آن پس محیطی امن برای اجرای فرامین الهی و عبادت خداوند فراهم آمد.در مورد مقدمات این هجرت، از توطئه کفار برای قتل پیامبر- صلی الله علیه وآله- تا ورود به غار ثور آیاتی نازل شده است.از جمله آیه ۳۰ سوره انفال: و إذ یمکر بک الذین کفروا...که در مورد جلسه مشورتی دار الندوه است و آیه ۴۰ سوره توبه: إن لا تنصروه فقد نصره الله...در مورد غار ثور و وقایع مربوط به آن و نیز آیه ۲۰۷ بقره: و من الناس من یشری نفسه...در مورد لیلهٔ المبیت.پس از رحلت نبی اکرم (ص) و در زمان خلفای سه گانه، مسلمین مبدأ تاریخ را هجرت پیامبر از مدینه به مکه قرار دادند.

غزوه تبوک

در صدر اسلام کشور سوریه از مستعمرات امپراتوری روم به شمار می‌رفت و فرمانروای شام از دست‌نشاندگان امپراتور بود.اسلام بسرعت گسترش می‌یافت و در اندک زمانی آوازه آن به خارج از مرزها رسید.امپراتوری روم که خود را با موج تازه‌ای روبرو می‌دید و از نفوذ آیین الهی اسلام هراسان بود، تصمیم گرفت پیشدستی کند و با یک حمله عظیم، مسلمین را نابود کند.بدین منظور ارتشی مجهز و متشکل از ۴۰ هزار نفر با کلیه سلاحهای جنگی آن زمان، در نوار مرزی شام مستقر شد و قبایل مرزنشین نیز به آنان پیوستند.هرقل امپراتور روم، جیره جنگی یک سال سپاه را پرداخته بود و برای جنگی عظیم و طولانی آماده شده بود.خبر حرکت سپاه روم، توسط کاروانهای تجاری به پیامبر گرامی اسلام، حضرت محمد (ص) رسید و حضرت تصمیم گرفتند برای مقابله با آنان از مدینه خارج شوند.این، در حالی بود که محصولات کشاورزی در مدینه هنوز جمع‌آوری نشده بود و برشدت گرمای هوا افزوده می‌شد بود.حرکت از وطن برای یک سفر طولانی، بسیار سخت و مشکل می‌نمود.از این رو گروهی از منافقین به بهانه‌های مختلف از نبرد روی گردان شدند.و از پیامبر اجازه گرفتند که در شهر بمانند.یکی می‌گفت: می‌ترسم چشمم به زنان رومی بیفتد و به گناه بیفتم! و دیگری بهانه‌اش گرمی شدید هوا بود.در این میان عده‌ای نیز با یادآوری عظمت رومیان سعی می‌کردند روحیه مسلمانان را تضعیف کنند.در پاسخ این عذرتراشی‌ها، و کارشکنی‌ها آیاتی از سوره مبارکه توبه نازل گردید و کفر درونی منافقین را که در پشت نقاب اسلام پنهان شده بود، آشکار ساخت.در مقابل، عده‌ای از فقرای مسلمان که شوق جهاد وجود آنان را فرا گرفته بود، به علت نداشتن وسیله سفر به محضر رسول گرامی (ص) شرفیاب شدند و تقاضای مرکب سواری نمودند؛ اما چون با پاسخ منفی رسول خدا (ص) روبرو شدند، بشدت ناراحت شدند و از این که توفیق جهاد در راه خدا را از دست داده‌اند می‌گریستند.در باره این گروه نیز در سوره توبه آیه‌ای نازل شد.لانه جاسوسی یهودیان در مدینه ----- به رسول خدا (ص) خبر رسید که منزل یکی از یهودیان به نام سویلم مرکز جلسات سری منافقین شده است و آنان در صدد بازداشتن مسلمین از جنگ هستند.به دستور پیامبر (ص) زمانی که منافقین در آن خانه مجتمع بودند، خانه به آتش کشیده شد.رعب و وحشت همه اهل خانه را فرا گرفت و منافقین غافلگیر شده، با هراس از میان شعله‌های آتش می‌گریختند.با این اقدام قاطعانه، این شبکه جاسوسی داخلی منهدم شد.بعد از این مقصد حرکت مسلمین، قلعه تبوک در نوار مرزی شام بود.این جنگ،جنگی بود با امپراتوری عظیم آن زمان، در منطقه‌ای بسیار دور و در زمانی که هر نوع امکانات آسایشی در مدینه فراهم بود.لذا هر که می‌خواست در این نبرد شرکت کند، می‌بایستی با روحیه‌ای بسیار بالا و دیدی باز به استقبال خطر رود و خود را برای هر نوع حادثه‌ای آماده کند.بنابراین بر خلاف جنگهای گذشته، از همان ابتدا مقصد حرکت به همه ابلاغ شد تا متوجه هدف عظیم خود باشند.رسول خدا (ص) تصمیم گرفتند برادر خود، علی (ع) را بعنوان جانشین در مدینه باقی گذارند.شاید علت این کار چنین بود که دوری سپاه اسلام و رهبر مسلمین از مدینه، می‌توانست فرصت

خوبی برای دشمنان داخلی و خارجی به وجود آورد تا نقشه‌های شوم خود را در غیاب حضرت رسول (ص) به اجرا گذارند و احیانا به مدینه حمله کنند یا جو داخلی شهر را متشنج نمایند.از این رو حضور سرداری دلاور و پرآوازه، همچون علی بن ابی‌طالب- علیه السلام -در شهر ضروری بود تا امنیت داخلی تأمین گردد.منافقین که وجود ایشان را مانع اجرای نقشه‌های خود می‌دیدند، دست به شایعه‌پراکنی زدند و چنین شایع کردند که علی (ع) به خاطر گرما و دوری راه به جنگ نرفته است.هدف آنان، تحریک کردن علی (ع) به خروج از مدینه بود تا فرصت اجرای نقشه‌های شوم آنان فراهم شود.این در حالی بود که سپاه اسلام از مدینه حرکت کرده بود.علی (ع) برای رد تهمت آنان از مدینه خارج شدند و خود را به پیامبر (ص) رساندند، جریان را به اطلاع رسول خدا (ص) رساندند.پیامبر گرامی فرمودند: برادرم! به مدینه باز گرد که کسی جز من و تو شایستگی ماندن در مدینه را ندارد.تو جانشین من در میان خاندان من و محل هجرت من و عشیره من هستی.آنگاه این جمله معروف را در حق حضرت علی (ع) فرمودند: أ ما ترضی یا علی أن تکون منی بمنزلهٔ هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی: آیا راضی نیستی که نسبت تو به من همچون نسبت هارون به موسی باشد، با این تفاوت که هارون، پیامبر بود؛ ولی پس از من پیامبری نیست؟ آنگاه علی (ع) به مدینه بازگشتند.این سخن، به حدیث منزلت معروف گشت و از محکمترین ادله خلافت علی (ع) پس از رسول اکرم (ص) می‌باشد که همواره مورداستناد علمای شیعه قرار گرفته است.منافقین، حتی در میان سپاه اسلام نیز حاضر بودند و با سخنان بیجای خود رسول خدا (ص) را می‌آزردند که در این باره نیز آیاتی از قرآن نازل گردید.پس از طی مسافتی طولانی و بسیار پرمشقت، در ابتدای ماه شعبان سال نهم هجری، مسلمین به تبوک رسیدند؛ ولی بر خلاف انتظار اثری از سپاه روم ندیدند.به عقیده برخی، خبر آمادگی روم برای حمله از ابتدا صحت نداشت و تنها برای اطمینان خاطر و اعلام آمادگی، مسلمین رنج و مشقت این سفر را بر خود هموار نمودند و به عقیده برخی دیگر بر این باور بودند، ممکن است رومیان، که از آمادگی مسلمین با خبر شده بودند، پیش از درگیری عقب‌نشینی کرده باشند.این سفر گرچه جنگی به همراه نداشت؛ ولی فواید زیادی بر آن مترتب بود که به گوشه‌ای از آنها اشاره می‌شود: ۱- کارشکنی‌های منافقین و نزول آیاتی از قرآن در مورد آنان، چهره پلید این مسلمان‌نماها را بخوبی آشکار کرد.بدیهی است که دانستن ویژگیهای منافقین توسط مسلمانان، از عوامل مهم ثبات و پایداری آنان محسوب می‌شود.۲- رسول خدا (ص) عملا آمادگی خود را برای مقابله با هر گونه خطر احتمالی نشان دادند و خاطرنشان کردند که حاضرند صدها کیلومتر راه پرمشقت را طی کنند تا دشمن را به لرزه درآورند، اگر چه جنگی در کار نباشد.از این رو پس از ورود سپاه به مدینه، بعضی از قبایل که هنوز تسلیم نشده بودند و اسلام اختیار نمی‌نمودند، داوطلبانه تسلیم شدند و اطاعت خود را ابراز داشتند.۳- مسلمانان در طی سفر، با راه شام آشنا شدند و نخستین تجربه یک لشکرکشی عظیم را برای رسیدن به هدفی دور از مرکز، با موفقیت آزمودند.۴- یکی از بزرگترین ثمرات این حرکت، آن بود که مسلمانان چون به مرزهای شام رسیدند و اثری از لشکر روم مشاهده نکردند، تصمیم گرفتند برای جلوگیری از تکرار چنین حوادثی، با قبایل مرزنشین پیمانهای صلح و عدم تعرض منعقد کنند و بدین ترتیب گروه عظیمی از دشمنان اسلام از در صلح و آشتی با رسول خدا (ص) برآمدند و امنیت مرزها تا حدود زیادی تأمین شد.همانطور که گفته شد، مسیر حرکت، بسیار طولانی و پرزحمت بود.از این رو وقایع تاریخی متعددی اتفاق افتاد که بسیار آموزنده است.در اینجا به چند واقعه اشاره می‌کنیم:۱- پس از دستور بسیج عمومی برای حرکت، سه نفر به نامهای کعب، هلال و مره سرپیچی کردند و آسودگی را بر رنج سفر ترجیح دادند.رسول خدا (ص) چون به تبوک رسیدند، پرسیدند: کعب چه کرد؟ پاسخ شنیدند: جامه‌های فاخر و تکبر، او را در مدینه نگه داشت.پس از بازگشت، رسول گرامی (ص) دستور دادند تا مسلمانان از سخن گفتن با این سه نفر خودداری کنند.همه از آنان دوری کردند و بدین ترتیب مدینه، درگیر یک مبارزه منفی علیه کسانی شد که بدون هیچ عذر و بهانه‌ای، جهاد را ترک کرده بودند.روزها بدین منوال می‌گذشت.پادشاه غسانی که از مخالفین اسلام بود، نامه‌ای به کعب نوشت که در آن چنین آمده بود: شنیده‌ام که سرورت به تو ستم کرده است و بر تو نیز تحمل رسوایی و خواری واجب نیست؛ نزد ما بیا تا تو را همراهی کنیم! او

بدین ترتیب می‌خواست از آب گل آلود ماهی بگیرد و ناراضیان داخلی را به سمت خود جذب کند؛ ولی کعب بسیار ناراحت شد و نامه را در تنور افکند و آتش زد و با هوشیاری، دعوت دشمن خدا را رد کرد.پس از ۴۰ روز، رسول خدا (ص) دستور دادند که همسران این سه نفر نیز باید از آنان کناره‌گیری کنند و این، وضعیت را بر آنان سخت‌تر کرد.ده روز دیگر گذشت، بطوری که عرصه بر آنان تنگ شد و کاری جز اظهار ندامت و پشیمانی نداشتند تا آنکه پس از ۵۰ روز از این واقعه، با نزول آیه ۱۱۸ سوره توبه، پیک وحی، توبه آنان را پذیرفته اعلام کرد.۲- یکی از مسلمانان به نام مالک بن قیس (که کنیه اشابوخیثمه بود) پس از حرکت سپاه، از میان راه بازگشت و به مدینه آمد.او هنگامی که به منزل رسید و چشمش به همسرانش افتاد و به سایبانی که در باغ آماده بود و آب و غذایی که برای او تدارک دیده شده بود نگریست، پیش خود گفت: آیا سزاوار است که رسول خدا (ص) در باد و گرمای سوزان حرکت کند و ابوخیثمه در زیر سایه خنک و با خوراکی مهیا، درکنار همسرانش باشد؟ این از انصاف به دور است! وی دوباره مدینه را ترک کرد و خود را به پیامبر (ص) رسانید.رسول خدا (ص) به او فرمودند: نزدیک بود هلاک شوی! ۳- شتر ابوذر غفاری، صحابی گرامی، از حرکت باز ماند و او از ارتش اسلام عقب افتاد.لذا شتر را رها کرد و پیاده به راه افتاد.ارتش اسلام، مشغول استراحت بودند که شبحی از دور نمایان شد.چون نزدیکتر آمد، دیدند مردی است که باری بر دوش دارد.پیامبر (ص) فرمودند: او ابوذر است.خدا ابوذر را رحمت کند! تنها راه می‌رود؛ تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود.این پیشگویی، پس از ۲۳ سال به حقیقت پیوست و تبعیدی بنی‌امیه، تنها و بی‌کس در بیابان ربذه به دیدار معبود شتافت.۴- هزینه این جنگ از طریق کمکهای مردمی و پرداخت زکات تأمین می‌شد.در اینجا نیز منافقین خبث طینت خود را ظاهر کردند.اگر مرد توانگری کمک می‌کرد، می‌گفتند: اینها قصد قربت ندارند و ریاکاری می‌کنند! و اگر نیازمندی کمک مالی مختصری می‌کرد، او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: خدا به این کمکهای کوچک نیازی ندارد! درمورد این گروه، آیات ۷۹ و ۸۰ سوره توبه نازل شد.۵- توطئه ترور رسول خدا (ص): پس از ده روز اقامت در تبوک، رسول خدا (ص) به طرف مدینه رهسپار گردیدند.در بین راه ۱۲ نفر از منافقین تصمیم گرفتند که شتر رسول خدا (ص) را از فراز گردنه‌ای که در میان راه بود، رم دهند و به دره بیفکنند.رسول خدا (ص) سوار بر شتر بودند؛ حذیفه یکی از یاران آن حضرت، شتر را از عقب هل می‌داد و عمار یاسر مهار آن را به دست داشت و از گردنه بالا می‌رفت.هنوز مقداری از گردنه بالا نرفته بودند که پیامبر (ص) به عقب نگاه کردند.شب بود و آسمان، مهتابی.سوارانی به دنبال حضرت می‌آمدند که صورت خود را پوشانده بودند و با هم پچ پچ می‌کردند.رسول خدا (ص) بر آنان نهیب زدند و به حذیفه دستور دادند با عصای خود شتران آنان را براند.نقابداران فهمیدند که نقشه آنان برملا شده است؛ لذا بسرعت عقب‌نشینی کردند و به سپاه پیوستند.حذیفه که آنان را از نشانه‌ای که بر شترانشان بود شناخته بود، به رسول خدا (ص) عرض کرد: اگر بخواهید، من آنان را به شما معرفی می‌کنم تا به سزای اعمالشان برسند! حضرت بنا به مصالحی به او دستور دادند از افشای این راز خودداری کند؛ باشد که آنان توبه کنند و فرمودند: اگر من آنان را مجازات کنم، بیگانگان خواهند گفت محمد پس از آنکه به اوج قدرت رسید، شمشیر بر گردن یاران خود نهاد.۶- ارتش اسلام در آستانه ورود به مدینه است.شوری دلها را فرا گرفته است و برق شادی در چشمها هویدا است.اما گروهی نیز در مدینه باقی مانده‌اند که معذور بوده‌اند و از عدم حضور در سپاه بسیار متأسف می‌باشند.ممکن است این سپاه پرافتخار به مدینه وارد شود و اظهار سربلندی آنان، موجب سرافکندگی و خجالت این عده باقیمانده شود.برای پیشگیری از این توهین ناخواسته، رسول خدا (ص) در نزدیکی مدینه، با تذکری همه را متوجه یک نکته اخلاقی سودمند کردند: در مدینه، اقوام و گروههایی هستند که در این سفر با شما شریک بودند و به هر جا که قدم نهادید، آنان نیز قدم نهاده‌اند.با تعجب از حضرت سوال شد: چطور در این سفر همراه ما بودند، حال آنکه در مدینه مانده‌اند! پیامبر (ص) فرمودند: آنان معذور بودند.آری؛ إنما الأعمال بالنیات: اعمال بندگان با محک نیتها و انگیزه‌ها سنجیده می‌شوند و إن الله لا ینظر إلی صورکم و أعمالکم و لکن ینظر إلی قلوبکم و نیاتکم: خداوند به ظاهر شما و صورت کردارتان نمی‌نگرد؛ بلکه به دلها و نیتهای شما می‌نگرد.(در مورد

احادیث رجوع شود به: ۷- یکی از منافقین مدینه، شخصی به نام ابو عامر (پدر حنظله، شهید معروف جنگ احد) بود.او که به بخاطر تمایل داشتن به آیین مسحیت، از گسترش اسلام در مدینه و تحت الشعاع قرار گرفتن اقلیتهای مذهبی بشدت ناراحت بود با منافقین قبایل همکاری می‌کرد.پیامبر (ص) قصد داشتند او را دستگیر کنند؛ اما او از مدینه به مکه گریخت و از آنجا به طائف رفت و پس از سقوط طائف، به شام متواری شد.وی در نامه‌ای به یکی از دوستانش چنین می‌نویسد: در دهکده قبا در برابر مسجد مسلمانان، مسجدی بسازید و به بهانه نماز در آنجا جمع شوید! او بخوبی می‌دانست که کفر نمی‌تواند مانع موج رو به گسترش اسلام شود و بهترین وسیله برای ضربه زدن به مذهب، این است که با پرچم دین و شعار مذهب وارد میدان نبرد شد.زمانی که پیامبر (ص) عازم تبوک بودند، منافقین از حضرت خواستند که اجازه دهد آنها برای خود مسجدی بسازند و بهانه‌شان این بود که راه میان منازل بعضی از آنان تا مسجد قبا طولانی است و آنان در شبهای بارانی نمی‌توانند در آنجا حاضر شوند.پیامبر (ص) در برابر خواسته آنان پاسخی ندادند و تصمیم نهایی را به بازگشت از سفر موکول کردند.پس از حرکت سپاه، منافقین با شتاب هر چه تمامتر مسجد خود را ساختند و پس از مراجعه رسول اکرم (ص) از ایشان خواستند تا در آنجا نماز بگذارند و مسجد را افتتاح کنند.جبرئیل امین بر پیامبر خدا (ص) نازل شد و توطئه دشمنان را به حضرت گوشزد کرد.به دستور رسول خدا (ص)، بی‌درنگ مسجد تخریب شد و دستور داده شد که برای مدتی، آنجا مرکز جمع‌آوری زباله‌های شهر شود تا عنوان مقدس مسجد کاملا از آن محل پاک شود.این مسجد به مسجد ضرار موسوم گشت و در قرآن مجید چهار آیه (سوره توبه، آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰)در این مورد نازل شد که ترجمه آنها چنین است: و کسانی که مسجد ساختند و هدفشان تنها این بود که زیان وارد کنند و کفر بورزند و تفرقه‌افکنی کنند و پایگاهی ایجاد کنند برای کسانی که از قبل با خدا و رسولش به جنگ برخاسته بودند.البته سوگند می‌خوردند که قصد ما تنها نیکی است؛ ولی خداوند گواهی می‌دهد که آنها دروغگو هستند - (ای پیامبر!) در آن مسجد هرگز به نماز مایست! یقینا مسجدی که بر اساس تقوی و پرهیزکاری بنا شده است، سزاوارتر است که در آن به نماز بایستی؛ زیرا در آن مسجد، مردمانی هستند که دوست دارند پاک شوند و خدا هم کسانی را که خود را پاک می‌کنند دوست دارد - آیا کسی که ساختمان خود را بر اساس تقوی و رضایت خداوند بنا می‌کند بهتر است یا کسی که آن را بر لبه رودخانه‌ای بنا می‌کند که از زیر خالی شده و در شرف فروریختن است و در نتیجه او را در آتش دوزخ می‌افکند؟ و خداوند مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند - ساختمانی که بنا کرده‌اند، مایه شک و تردید در دلهایشان خواهد بود، مگر این که دلهاشان تکه تکه شود و خداوند دانا و حکیم است.رسول خدا (ص) در ماه رجب سال نهم هجری، مدینه را به مقصد تبوک ترک کردند و در آغاز ماه شعبان به تبوک رسیدند و پس از ۲۰ روز اقامت در آنجا، به طرف مدینه حرکت کردند.این، آخرین نبردی بود که رسول خدا (ص) شخصا در آن شرکت داشتند.

پاورقی

[۱] سوره (فتح)، آیه ۲۹ و سوره (صف)، آیه ۶.

[۲] نام دو بت بزرگ در زمان جاهلیت.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الاـعظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم مـا که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسـکری علیه السـلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینـوایی ضـعیف را دارد و تـو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یـا مردی نـاصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضـعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سـپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسـند زیـد: امام حسـین علیه السـلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت کنـد، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه ای
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹